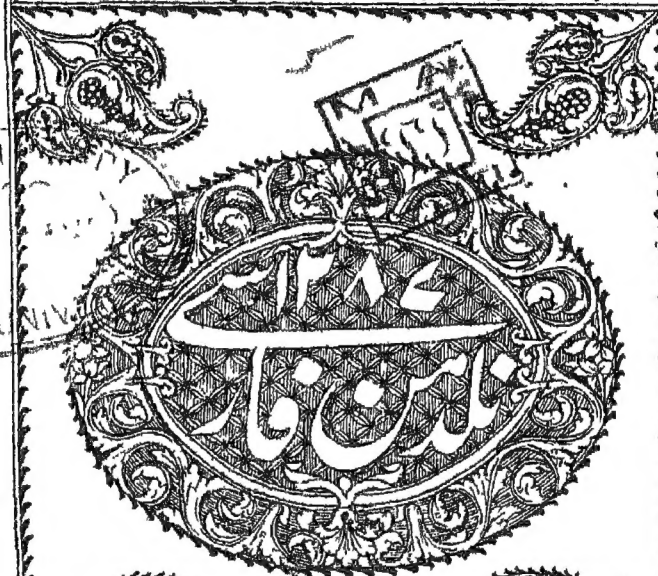






میرزا حسن بن میرزا حسن بن میرزا حسن

حسب فرمایش تاجر ذیشان بنی وقار محمد عبدالستار خان سلمه الرحمن



واقع شهر ذی الحجه ۸۵۷ هجری بنوی سلمه با اتمام میرزا حسن

در طبع میرزا حسن بن میرزا حسن بن میرزا حسن

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

این کتاب را در روز دوشنبه  
 ماه رجب سال ۱۰۰۰  
 در شهر تبریز  
 در خانه...

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين  
 أجمعين

این کتاب را در روز دوشنبه  
 ماه رجب سال ۱۰۰۰  
 در شهر تبریز  
 در خانه...

این کتاب را در روز دوشنبه  
 ماه رجب سال ۱۰۰۰  
 در شهر تبریز  
 در خانه...

در ساحت عقل افلاک دیگر ملکات آفریده  
 در ساحت عقل افلاک دیگر ملکات آفریده  
 در ساحت عقل افلاک دیگر ملکات آفریده

جو انگشت خضر شمس  
 جو انگشت خضر شمس  
 جو انگشت خضر شمس

<p>حادث ابدیم کے ہر دورہ          بیہودہ مزین بہر خیالے          آن فتنش کہ ویش منونہ          نظم چہ کند بہر شقیق          در راہ سخن جو پای ہندان          ایما از تو دلیل در قدم خار          ذات صفت صفت گرفتہ          گردیدہ نظم کند بالنسو          نور تو بدیدہ دید نتوان          تابش بنو چشم بینا          آن نور کمزور و دیدہ باز          طاعت تو چو بانگ بر قدم زد          در قمر کنی وجود زمین سو          نابود جهان و بوش التبت          سجان احد خدای چون</p>	<p>کسان ز جساؤ پر تو ماہ          بر کوس لب و زبان دوہے          کنشش رہ فعل و از گونہ          در پاشندہ میمان ابرق          مستار بجای لب ز دندان          وی از تو حدیث سر بدیوار          حیرت رو معرفت گرفتہ          مرگان زندش طبا پنچہ پرو          بارش بہ نظر کشید نتوان          کین می بگدازد او مینا          مرگان گسل و نظر گد است          در بطن عدم وجود دم زد          از پشت عدم بر آو درو          ملک عدم و وجودش التبت          انچون و چہ اسی عقل یون</p>
--	---

کین چارچون ازین  
 کین چارچون ازین  
 کین چارچون ازین

در ساحت عقل افلاک دیگر ملکات آفریده  
 در ساحت عقل افلاک دیگر ملکات آفریده  
 در ساحت عقل افلاک دیگر ملکات آفریده





کتابخانه ملی ایران - تهران

در این کتاب...

<p>آنکس که محبت از کینا لبش          تو برده خط کمان سلفه          استی سادۀ زخمش با ش غافل          به شدار که این لغت درین راه          آینه ز نقش سادۀ باید          در پرتو چنین که میزند چنگ          هر ذره که از وجود گل کرد          بشکافت درون آگهانرا          گویش که چراغ محفل افروخت          ز دشتوت برین گریوه تنگ          گردون شب روزه گریش          در برین موکه می نمی گویش          خاکستر گزنی برات          نامم بگفت کنی ازین ستر          شد ساقی جام و جام دردا</p>	<p>چیمید ورن ورن ورن خجالش          وان خود همه تقریبست و افه          گین مورچه خورد جوهر دل          سوزن ز دندت بدیده ناگاه          کان سادۀ عذار رونماید          کین خمر و صد هزار آهنگ          آینه رونمای دل کرد          پیچید و در جهان جهانرا          صدرش آتش دل افروخت          یک گام لبصد هزار فرسنگ          سمار ستاره خار پایش          فواره فیض اوست و جوش          خاکستر مهر اوست ذرات          نه دایره است میل مرکب          از عشق صلا می عام دردا</p>
--	---

در این کتاب...

کتابخانه ملی ایران - تهران



مردی ز هزار سر و گل پر  
 تو خانه کشتی چسبده گل  
 و حکمت تو بجان ناسوت  
 هم از تو درین زمره یاس  
 هر مرغ که دارد این گلستان  
 بر قطره خون دل درین تنگ  
 ای پیش هزار زمره تو  
 در دانه غنچه و پدیدار  
 بحر است اگر خدیش که گاه  
 آنجا که در کون صید او بود  
 آندیده که پیشش آشکار  
 و نیست چنین شکر و نجیب  
 با جان طبع چون کفر آه  
 و آنم که چو طرف بند و از آب  
 بگذر گشته رو سلامت

ستر سبزه چار باغ عنصر  
 خوشانه زنی بزلت سنبل  
 الماس بر بخت خون با قوت  
 از سر شکسته گیر الماس  
 دارد ز تو صد هزار گلستان  
 هر دم لبم و گری رنگ  
 ای بی همه با همه تو  
 سعد شاخ شکوفه و گل بار  
 این قطره و این جباب هیچ  
 اطلاق اسیر پیدا بود  
 این بذر کبود بر و گوارا  
 بر لب که حرف باد و جنت  
 دل مرغ اسیر رشته کوتاه  
 مستقی ازین محبت اسیر  
 ای عقل بگو که آخر است

این خون که درین سخن  
 تابد که گریه کشت  
 این خون که درین سخن  
 تابد که گریه کشت  
 این خون که درین سخن  
 تابد که گریه کشت

از بزمه بغیر منکس نیست  
 جزایه سر منکس نیست  
 دارم من میوا الصدیق  
 در دست نیاز بگشاید  
 تار نیست ز غم تن زارم  
 دین لگه عجب بتارم

در باب مراد که از غنچه است  
 این خون که درین سخن  
 تابد که گریه کشت  
 این خون که درین سخن  
 تابد که گریه کشت  
 این خون که درین سخن  
 تابد که گریه کشت



Handwritten text at the top of the page, likely a title or header, written in a decorative script.

Handwritten text in the upper section, possibly a preface or introductory lines, written in a cursive script.

من خجسته و فتنه در کینه  
 یختی شبست کوکب من  
 سیکویم و آسمان گواه است  
 پیشانی روزده شجره را  
 صبحی بدایان شب چرخانی  
 درده تهنیت سیه سفیدی  
 سنگین تر ازین بلا بکایت  
 دستم بکلید آشنان کن  
 دیوار گل مرا بر دسیل  
 کز دخت آب و گل بود دور  
 پیرهن اگر کشی ز فانوس  
 سوری چقدر برد ز خرمن  
 ناخن چه زخم دگر برین تیار  
 خونابه ریش می تراوم  
 دگر خون بکشم لب و بان را

من خافلی بوی هم شبنم  
 سختست سیاهی شب من  
 هم کوکب و هم سیاه است  
 زین شب بدر کوکبم  
 هر دم با سید و شنائی  
 در روز سیاه نا اسیدی  
 دارم گره و گره کشانست  
 این فصل غم از دلم جدا کن  
 کاظم چون خاک آور و سیل  
 قصه بده بساحت نور  
 از شمع مرا ساز یابوس  
 گر با بگ زنده عطیات برین  
 از رشته جان شدم ل زکا  
 در دل خویش می تراوم  
 شتر زخم این رگ زبان را

Handwritten text in the middle-right section, continuing the poetic or narrative flow.

Extensive handwritten text on the right margin, likely commentary or additional verses, written in a cursive script.

Handwritten text at the bottom of the page, possibly a conclusion or footer, written in a cursive script.

Handwritten text at the very bottom of the page, likely a signature or date, written in a cursive script.



از ساخت این بسط بگذر  
و از می جگر می غم جگر خور  
از گرد بر آره صفای گیر

مستقیماً ازین محیط بلند  
رواب چشمه و گره خور  
حشمتی لغت مصطفی گیر

احصای جواب گفت سید المرسلین احرار و لوی ناعالی ترین

ان مرکز و معرفت جدول  
 چابک قدم بساط افلاک  
 قدش بزبان ماه واکلیل  
 حرف لبش از دو کون شرح  
 شعل پیشگاه اقرار  
 با شرع و کتاب نور ساطع  
 و مسند حکم بیدار  
 تسخیر دو کون است او  
 غرضش بکشایش جهانم  
 از این کتاب بر ما مؤید  
 صحت این سخن سپهر گوید

گرواب یسین موج اول  
والا گس <sup>موج دوم</sup> لولاک  
نوریش بفاک چراغ وقذیل  
نقش کف پاش نشرو روح  
آتش زین دو دران احکا  
باتیغ وزبان دلیل قاطع  
باتیغ زبان بان تمغیش  
تفسیر و حرف آیت او  
فرمان ده موبک <sup>و نوالکم</sup>  
سرشکر انبیا فتح  
سراج ستاره بر در او

۹  
اسان خان خانی زوردار  
امی اکبر کتب عشق و دل  
طاهر علی اجماع الطاهر  
باجیل مقین دودلک  
ست وجود از آتش

اجرام و عناصرا  
مطلع اول

افرودخت شمع  
 از طلعت  
 افرودخت شمع  
 از طلعت

یک نظر ملک است  
از کرم و نازک  
کو حکم ملک جان و دل است  
زار لرزیدن بر نی بیان بود  
گویی خط و کلام عیب بیان بود  
نی لوز کش که شکر زار بود  
که از خضرت

نیوان چیل دیس دیس ان دیس  
دیس دیس دیس دیس دیس دیس

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين الطاهرين

یک نفس دوگون زنگار زنگار  
یک نفس دوگون زنگار زنگار  
یک نفس دوگون زنگار زنگار  
یک نفس دوگون زنگار زنگار

کوبد زنگیوان زره بافت  
کوبد زنگیوان زره بافت  
کوبد زنگیوان زره بافت  
کوبد زنگیوان زره بافت

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين الطاهرين



بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

هفت دربار به معراج  
در دست کشید آینه  
در خواب به قصر اصفی  
از این دریاک مرزده گویان  
سلطان سیر به آسمانی  
در خواب به قصر اصفی  
از این دریاک مرزده گویان  
سلطان سیر به آسمانی

هم عقل شمع آب داده افواج فرشته گرد آید سه راول از دور نیم گشته آویخته از فلک گمان را او تاش قیام فاب توین از اطلس سیرج پیا تابه چینه به پای آسمان را	هم عقل شمع آب داده افواج فرشته گرد آید سه راول از دور نیم گشته آویخته از فلک گمان را او تاش قیام فاب توین از اطلس سیرج پیا تابه چینه به پای آسمان را
--	--

وله

متاب شی جو وصل معمر خشنده تیر پر تو آتک تا بان ز فلک فروغ جاوید لطفش ز فروغ عالم فروز شامش گل محسوس نموده	بر در کشید پرده نور نور از پی خال و سیاهی ز انسان که ز شیشه تاب خورشید آبستن صد هزار نوروز صبحی به سزار در کشوده
---	--

مکنش نقش ز بکار  
مکنش نقش ز بکار  
مکنش نقش ز بکار  
مکنش نقش ز بکار  
مکنش نقش ز بکار  
مکنش نقش ز بکار  
مکنش نقش ز بکار  
مکنش نقش ز بکار

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

زین شوق در آسمان گنجید  
چون چرخ پیر کشید جانم  
چون رفت عنان ختیارش  
با عشق صدای شوق دردم  
در هر حال امید و همیش  
چرخیل تختیش سرایان  
اول چو کشاد و زحرش  
آید بسیر قیام آواب  
دیوار و درش سجود کند  
تا که مرنهند و درون قدم را  
جلباب خفا پیش برتجا  
بروین اگر شست فاش  
ز آنجا که زبان بکام او بود  
ارواح میمان رسیدند  
آفتاب سجده در بر قدس

در دایره جهان نه گنجید  
هم منطقه لبست و هم عمامه  
بگرفت عنان شد سوارش  
در راه طلب پیوپه سرواد  
صد قید صراط مستقیمش  
از چرخه خم رکاب سایان  
آگخت به سجده انحرش  
منبر بر کعبه از و چو محراب  
شکوه این در و در کردند  
ز خیر گسته شد حرم را  
تا کعبه ز جای خویش برتجا  
از دهر کعبه کرد پاش  
اقصی رویین مقام او بود  
در ساحت قدس صف کشیدند  
او پیش مصروف انبیا پس

در هر حال امید و همیش  
چرخیل تختیش سرایان  
اول چو کشاد و زحرش  
آید بسیر قیام آواب  
دیوار و درش سجود کند  
تا که مرنهند و درون قدم را  
جلباب خفا پیش برتجا  
بروین اگر شست فاش  
ز آنجا که زبان بکام او بود  
ارواح میمان رسیدند  
آفتاب سجده در بر قدس

در هر حال امید و همیش  
چرخیل تختیش سرایان  
اول چو کشاد و زحرش  
آید بسیر قیام آواب  
دیوار و درش سجود کند  
تا که مرنهند و درون قدم را  
جلباب خفا پیش برتجا  
بروین اگر شست فاش  
ز آنجا که زبان بکام او بود  
ارواح میمان رسیدند  
آفتاب سجده در بر قدس

در هر حال امید و همیش  
چرخیل تختیش سرایان  
اول چو کشاد و زحرش  
آید بسیر قیام آواب  
دیوار و درش سجود کند  
تا که مرنهند و درون قدم را  
جلباب خفا پیش برتجا  
بروین اگر شست فاش  
ز آنجا که زبان بکام او بود  
ارواح میمان رسیدند  
آفتاب سجده در بر قدس

از هر وقت یارانش گداشت ترک نام  
تو که از هر وقت یارانش گداشت ترک نام  
تو که از هر وقت یارانش گداشت ترک نام  
تو که از هر وقت یارانش گداشت ترک نام



Handwritten text at the top of the page, likely a title or header, written in a cursive script.

Handwritten text in the upper section, possibly a preface or introductory lines, continuing the cursive script.

از طلعت کفرست کجوان بریند فشانند نور اسلام برخیزد و جنبش گذر شد خواندند خط ثبات و دینش در وی همه رقص آسمانها باساده ولی جواهر ایمان چون هست روی برزخ کرد در راه محراب و جبهت ماند یک دم و جهان حجاب ملی کرد در یافت حوالی سمعت را جبریل بعد هزار فرسنگ و ز عشق بدل جهان جهان بد صد جلوه فراز هفت بود در دایره نظر گنج آورد بیا پیام قدس	چون نت فراز هفت یون برزد و سودا کفر را ایم سیاره همه جوی سپر شد کردند نثار آفرینش او جنبش و همه زمانها با وسعت ظرف چون کیمیا ز آن گنج بدیدند و دیگر کرد خوش طلب از حد جبهت ماند چون قافله جهات پی کرد پس هم او جوعه جبهت را پس ماند در آن اود تنگ حسن ازل و ابی بیان بد از هستی جبهت و ز سرانج دید آنچه عیش در گنج باشند ز حق کلام قدس	زین گداز قمع آسمان گم سازد چنین پیا که گردان گم بریند بر دکان آسمان گم گرم آمد و برین آسمان گم کرم بر دکان آسمان گم در حوصله ساز این نوین گم پیدا ز خود درین نوین گم پیدا چه دقت این مقام گم
---	--	---

Handwritten text at the bottom of the page, likely a conclusion or footer, continuing the cursive script.

دستاری مرغ این سپین کن آینه ننگه عسل ماه کبرش	راژون ترازین سخن سخن کن صوتی زدیج شاه کبرش
گکفشان صبح معانی بر اکلین محبت حضرت خدا گانی ناصیه کشور بارقه هفت اختر ابو المنظر جلال الدین محمد الکبرسط اطلال	
بچه فروغ دلگشائی روشن چوین ببحر خیان	بلکه اخته شب پریشانی ای در کرده دسوفته <sup>۱۲</sup> فیض از دور و با هم خرج ریزان
بگریخته ازان فروغ والا <sup>۱۳</sup> دریای حضور موج در موج	دامان سپهر نور بالا خورشید طهور اوج در اوج
بر دهر هفیده فیض نیران <sup>۱۴</sup> بر بسته فلک طراز والا	چون ابر سفید قطره ریزان بر دشته روز سربالا
افتاده کرانه تا کرانه <sup>۱۵</sup> از نور سحر لبش زوای	صد جوش و خروش در زمانه مسدود بست رشوائی
او فیض نشانه گل بلایم <sup>۱۶</sup> آن گل که از دوبر در گاران	خورشید زرخ و شاه از بام در یوزه بو کند بهاران
من برده بقتش سادگی <sup>۱۷</sup> مفاتی <sup>۱۸</sup>	دل چو سفیده سحرگاه

چون ترازین سخن سخن کن  
صوتی زدیج شاه کبرش  
گکفشان صبح معانی  
کشور بارقه هفت اختر

الماس نشانه چشم شش  
در جلوه سن از صبا روان  
دین نظم مسکبک نشانه  
بکشت بزم لعل تازی  
نظاره بفریب نیت  
در خورده نظر پسینم

چون ترازین سخن سخن کن  
صوتی زدیج شاه کبرش  
گکفشان صبح معانی  
کشور بارقه هفت اختر  
بلکه اخته شب پریشانی  
ای در کرده دسوفته  
فیض از دور و با هم خرج ریزان  
دامان سپهر نور بالا  
خورشید طهور اوج در اوج  
چون ابر سفید قطره ریزان  
بر دشته روز سربالا  
صد جوش و خروش در زمانه  
مسدود بست رشوائی  
خورشید زرخ و شاه از بام  
در یوزه بو کند بهاران  
دل چو سفیده سحرگاه

کشت شگفته زار بالا  
کشت شگفته زار بالا  
کشت شگفته زار بالا

از چشمه آفتاب سحرآمیز  
نورین ز کمر زینا که گزیده  
کمر زینا که گزیده از چشمه  
نورین ز کمر زینا که گزیده  
کمر زینا که گزیده از چشمه  
نورین ز کمر زینا که گزیده

گلدهسته رحمت شهنشاه  
ای رنگ نشین تنگ آدم  
بر خیت طلیفه بن طلیفه  
هم دین ز شاه طاهر از آن  
فرخنده بطلان دولت دین  
یکمای زبان شاه کعب  
نامش بجلال اسم اعظم  
ما ابر شانه تقاضا  
منبر زده پابلقن محراب  
هم خطبه از بلند پایه  
در زبیر گرفت ناشناخته  
نیز از سر حلقه انگینش  
کین خطبه و سکه و گمین  
در عقل گنج ما زبیر گ  
ناموس و کون انوار

بنده گل ستاره و ماه  
شاهنشاه بارگاه عالم  
سلطان خلافتش و طلیفه  
هم دولت از بعیش نازان  
آن بخت بدین دولت کین  
برین طلیفه ابوالطف  
والتش شرف طلسم اسم  
برتر ز خیال عقل والا  
از رفعت این بخت به الله  
هم که از سپهر پایه  
زین سکه که ز بفرخی فال  
مجموعه گل خطبهش  
اقبال طراز ملک پیرانیت  
در هم نمیاید از سکه  
در باره آسمان سراسر

کمر زینا که گزیده از چشمه  
نورین ز کمر زینا که گزیده  
کمر زینا که گزیده از چشمه  
نورین ز کمر زینا که گزیده  
کمر زینا که گزیده از چشمه  
نورین ز کمر زینا که گزیده

از چشمه آفتاب سحرآمیز  
نورین ز کمر زینا که گزیده  
کمر زینا که گزیده از چشمه  
نورین ز کمر زینا که گزیده  
کمر زینا که گزیده از چشمه  
نورین ز کمر زینا که گزیده

از چشمه آفتاب سحرآمیز  
نورین ز کمر زینا که گزیده  
کمر زینا که گزیده از چشمه  
نورین ز کمر زینا که گزیده  
کمر زینا که گزیده از چشمه  
نورین ز کمر زینا که گزیده

بختش به اید و دیار به دم  
بایع انوشش ز گل فروزان  
عروش بظفر هزاره و خمیر  
طبعش به بهار از غوان  
چون می به مزاج ناتوانان  
خو کرده به کام و کامرانی  
عفویش لب انتقام بسته  
مهرش به جان فراطیث  
هم عشق پسند خرد دوست  
بسیج است بجلوت و جوش  
عقارش تراوش معانی  
لطفش که بدست جان توانا  
دلای ازل بپاک رساو  
از خورشید شست ذات پاکش  
چون قتل بقدر گشت به دواز

همدین بطرب و طفل توام  
در سجنش ز سفته گویان  
دولت به بقاش شیر و زخمیر  
برش نشاطه عفران زار  
چون شن بطبع نوجوانان  
پرورده به مهر مهربانی  
دادش کمر شمشیر  
بریت زده شربت طباشیر  
او غفر جهان و نه ملک پست  
ازش به عقل و تار بودش  
چون باد بهار گل نشانی  
چون باد خرد فزائی انا  
شاگرد سر و پا و ستاد  
فی از ظلمات آب خاکش  
چون جگر به جگر گوهر انداز

از خورشید شست ذات پاکش  
چون قتل بقدر گشت به دواز  
بختش به اید و دیار به دم  
بایع انوشش ز گل فروزان

عبدش  
انتقال بخت  
از خورشید شست ذات پاکش  
چون قتل بقدر گشت به دواز

عبدش  
انتقال بخت  
از خورشید شست ذات پاکش  
چون قتل بقدر گشت به دواز

از خورشید شست ذات پاکش  
چون قتل بقدر گشت به دواز  
بختش به اید و دیار به دم  
بایع انوشش ز گل فروزان

از خورشید شست ذات پاکش  
چون قتل بقدر گشت به دواز  
بختش به اید و دیار به دم  
بایع انوشش ز گل فروزان

۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين الطاهرين

موی بره شاد زن بدندان	لکه گان زهرس گوسفندان
وز کشی خود افسر فرخت	کیش بخلات او سرافرخت
بکم سر قلوه شد سراو	بهم سر بون زن سر او
در خواب حد و بر و شیخون	هر جا که نظر کند دگرگون
از بیم فتاده ناخن شیر	و صید گسی که بسته شمشیر
از درگاه او تافت سر و	هر چه منشته که یک سر مو
آورده سپهر کوکشان	بر خاک در فلک نشانش
سدستی نمنه غرق کرده	از غرب هوا می شرت کرد
صد موج نطفه بحرب برده	وز شرت سپه بغرب برده
در بای کرم به موج بغری	کو عظمت بکیل ریز
جوشن ز خندنگ وزر شد	در بحر که جلوه ده شد
و جنبش او نهرا آرام	گوئی فلک ست چون ندگام
در خون حد و بدست باجی	شیرش بصید تازی
از بر تو دل کشید جوشن	در روز و عابجان روشن
شاد زده پرچم کوشش	نصرت مید و دست چرخ سار

در این کتاب  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين الطاهرين





Handwritten marginal notes at the top of the page.

Handwritten notes above the main text block.

تقریب تیب بن افسانه افسون در که حروف آن بدل  
شب به روش است معانی آن با نسیم صبح هم آغوش  
خشنده شبی چو آه شب خیز ماه  
در راهبری چو دو بیتان  
از جوش طرب زمانه سیراب  
ایرویی افق گره کشاده  
گشته بصدق فروغ جاوید  
قراچه مه زمستان  
مناب بشغل خاک شوی  
انداخته ماه نعل سینه  
می جیت هوا طرب ساق  
فرخنده دمی خسته حالی  
آسوده روان مرغ ولایی  
من بر محمد دم نشسته

Handwritten notes to the right of the main text block.

Large vertical handwritten marginal notes on the right side of the page.

Handwritten notes below the main text block.

پایان موزه چون بره کشا دم  
چشمی که بره گذار کرد دم  
کردم بهو امی مجلس شاه  
تا بنده درسی چشم بینا  
بر روی زمین و آسمان باز  
خاکشن جو حسن بنو بهاران  
هر ذره ز سر ابد شاهی  
در پیشکش به بند تقدیر  
زین در بگذشت پیش رقم  
خود را قدری ز خود کشیدم  
خشنده درسی مقابل تخت  
بگذشتم ازین در او بنیر  
ممن بودم و دل درین گاری  
دل گفت بمن که این چه است  
گر چرخ بگویم او در گز نیست

بر بر مژه رستی نهادم  
چشم دیگرش تار کردم  
با چرخ بساط بوس درگاه  
رفت شکن سپهر مینا  
با در که بر با هم آواز  
ز نقش چین تا جداران  
میتافت به پر تو آینه  
آوینت آسمان جو رخبر  
را نجا انفس ز خویش رقم  
زان در بدر کرد رسیدم  
در یوزه گردش بلند تخت  
کوین گذشت به بدین  
من بابل دل من سخن می  
دین کعبه کدام متبله گاه  
در چرخ شکوه این قدر نیست

بازمانده از دست چرخ  
زین بنده رستی  
بازمانده از دست چرخ  
زین بنده رستی  
بازمانده از دست چرخ  
زین بنده رستی

چون سن تبارست  
و این شعر در این بین  
میتافت به پر تو آینه  
آوینت آسمان جو رخبر

بازمانده از دست چرخ  
زین بنده رستی  
بازمانده از دست چرخ  
زین بنده رستی  
بازمانده از دست چرخ  
زین بنده رستی

بازمانده از دست چرخ  
زین بنده رستی  
بازمانده از دست چرخ  
زین بنده رستی  
بازمانده از دست چرخ  
زین بنده رستی

بازمانده از دست چرخ  
زین بنده رستی  
بازمانده از دست چرخ  
زین بنده رستی  
بازمانده از دست چرخ  
زین بنده رستی





ناتسور کین بکاوشش آور  
گیر و چو دولت تراوش آغاد  
هر دل بهر جان بیبالد  
گردد بهر غم بناله پرورد  
از خواندن این فسانه تراز  
موی ترن هرنی بیم برخاست  
کین و در نه کار بازوم بود  
رفت از کفر اختیار یزین  
هر وقت که نشتر این سحر بود  
پیر و ده که این نوا می بر شد  
لیکن که چشم ندانست از بیم  
آنرا که شد آسمان افرمان  
آمو برضای او قضا است  
تفسیر نه نمانی توان او

خون کن دل در تراوش آور  
هر قطره خون دلی شود باز  
هر جان بهر از غم بناله  
هم ناله بر وین لاله درو  
دین در عریف مر و عشق  
عش خواند بن فسانه تراز  
دودی زول دو نیم برشت  
دین سنگت هم تراز دوم  
کز جحش بود کار برین  
شور و جشم و خون دل بود  
در پرده تراشه جگر شد  
بیچاره و دلم الغیب بر تسلیم  
فدایان بهر و زین چه در مان  
باید بر شش از سر ضاقت  
روزم و در آنکه از کین او

ناتسور کین بکاوشش آور  
گیر و چو دولت تراوش آغاد  
هر دل بهر جان بیبالد  
گردد بهر غم بناله پرورد  
از خواندن این فسانه تراز  
موی ترن هرنی بیم برخاست  
کین و در نه کار بازوم بود  
رفت از کفر اختیار یزین  
هر وقت که نشتر این سحر بود  
پیر و ده که این نوا می بر شد  
لیکن که چشم ندانست از بیم  
آنرا که شد آسمان افرمان  
آمو برضای او قضا است  
تفسیر نه نمانی توان او

ناتسور کین بکاوشش آور  
گیر و چو دولت تراوش آغاد  
هر دل بهر جان بیبالد  
گردد بهر غم بناله پرورد  
از خواندن این فسانه تراز  
موی ترن هرنی بیم برخاست  
کین و در نه کار بازوم بود  
رفت از کفر اختیار یزین  
هر وقت که نشتر این سحر بود  
پیر و ده که این نوا می بر شد  
لیکن که چشم ندانست از بیم  
آنرا که شد آسمان افرمان  
آمو برضای او قضا است  
تفسیر نه نمانی توان او

ناتسور کین بکاوشش آور  
گیر و چو دولت تراوش آغاد  
هر دل بهر جان بیبالد  
گردد بهر غم بناله پرورد  
از خواندن این فسانه تراز  
موی ترن هرنی بیم برخاست  
کین و در نه کار بازوم بود  
رفت از کفر اختیار یزین  
هر وقت که نشتر این سحر بود  
پیر و ده که این نوا می بر شد  
لیکن که چشم ندانست از بیم  
آنرا که شد آسمان افرمان  
آمو برضای او قضا است  
تفسیر نه نمانی توان او

ناتسور کین بکاوشش آور  
گیر و چو دولت تراوش آغاد  
هر دل بهر جان بیبالد  
گردد بهر غم بناله پرورد  
از خواندن این فسانه تراز  
موی ترن هرنی بیم برخاست  
کین و در نه کار بازوم بود  
رفت از کفر اختیار یزین  
هر وقت که نشتر این سحر بود  
پیر و ده که این نوا می بر شد  
لیکن که چشم ندانست از بیم  
آنرا که شد آسمان افرمان  
آمو برضای او قضا است  
تفسیر نه نمانی توان او

Handwritten text at the top of the page, likely a title or header, written in a cursive script.

۲۶

Handwritten text in the upper right margin, continuing the narrative or providing commentary.

نار بگردن زمانه  
 ناقوس فلک کف آرد  
 در پهلوی دوری زخم خفاک  
 ز آتشکده فادیس بر فروزم  
 آتش بزم بار خفاک  
 پیشانی صبح را در هم رنگ  
 سر مایه بزم بر میان  
 هنگامه عا شقه کفم گرم  
 ناکحه عشق طبر را درم  
 طوفان طوفان جگر ترازم  
 دریا طلبم پیچیدگی  
 جوی بزم زخمه راز  
 از آتش دل بشویش  
 از درد جگر بر تو کفم حال  
 در خون سیه خفته کارم

زین خط کفم پیمانه  
 بر زخم کبر زخم بریان  
 کفم ز نوای هند می بینم  
 شمع که بود آیس سوزم  
 بر فارسایان زین معانی  
 توین صندل ناهبوه بک  
 خاکستر دیر بینوایان  
 انخل کشم نقاب آرم  
 دل خون کفم و جگر گدازم  
 از خانه تنور دل بکارم  
 خیز وجودم بدر فشانم  
 کوی بکفم جلاک سباز  
 هر سوز که پرورم بر بخوی  
 هر لاله که گردش خون لال  
 از ابرو دیده گل مبارم

Handwritten text in the middle right margin, continuing the narrative or providing commentary.

Handwritten text in the lower middle right margin, continuing the narrative or providing commentary.

Handwritten text in the right margin, continuing the narrative or providing commentary.

Handwritten text at the bottom of the page, likely a footer or concluding remarks.

Handwritten text at the bottom right of the page, likely a signature or date.

انابت بر آرم این جگر را  
و شوه این جگر گدازی  
تا نادگی بود در سم را  
شوم ز پسته سواد تا  
چهره دی سر و دست را  
سل ساخته برگ شام بل  
آن نخله سا شوم زبان را  
بر آرمه های آسمان  
صد لقمه چرب و نرم در کام  
روفت دو کار عشق گردم  
در سینه متاع یار دارم  
باریکه وان نور در طین اه  
صد قافله از پیم روان بین  
این ابله که بود قطع این بینش  
این ابله که داشت پای در گل

آتش زخم این دماغ تیرا  
با عشق کز زبان سپیدی  
صد غوطه بخوان دهم قلم را  
از آب جگر زبان خامه  
هم رازی سوری و سمن را  
نقش بشم پیغمبر گل  
کاسوده کنم دماغ جان را  
از نکت کز شک نشانه  
پیروده نهم چو مغرب ابرام  
محل کشن با عشق گروم  
صد قافله درو یار و ارم  
هر دم گذرم صد خطرگاه  
شبگیری میر کاروان من  
من می پیش بگنجد و عشق  
من نمی شن بکر سیل

۲۶  
کتابخانه عمومی  
مکتب  
تاریخ  
عصر  
نقش  
این

این جوعه که در دفتر شاه و پادشاه است

از ساقی عشق دوش شکایت  
این باد از آن صبح و شام  
کشتن در این صبح و شام  
این دزد که بدیل جلا است  
از عشق شگفتی ما زیست  
این پرده نو که کز ما

[illegible]

دولای شکوه نویسیانی  
همیشه در یک دلی  
امم همیشه در یک دلی  
عنوان مراد نام از

Handwritten text at the top of the page, likely a title or header, written in a cursive script.

۴۸

این چاره در دست یافت  
کودمستان خوشتر است  
از آن جوان و جوان  
در چاکر شمع بیکه  
چند لاله گریه مان  
یک بزم بزم بزم  
بازم دل ازین فدا  
زبان بزم بزم بزم  
زبان بزم بزم بزم

هر کوه بست ای این صدا  
کین نقش خورشید زان  
تشنه خاک چنین صفا  
وین طبل گران بک سرترا  
کوه شکر بند باوه دارم  
احسنت بر آید از می و جام  
دیرا کشد و تنگ سرترا  
یک ایلی و صد هزار جنون  
در خم خیمه سال پنج نامه  
فدیه به بیان زبیس گلانی  
پرداد کبوتران بر پای  
امید رساند نشن بیای  
بر شاه کنم زول تشاری  
بندهم چهارده پنج مجلس  
این یروه نشین برده دارم

هر گوش تر بر این فدا  
پیش و نشسته ام بر صدا  
تشنه خاک و زبیس گلانی  
این خم زبیر است کسرترا  
ایین نشانان زیاده دارم  
چون جبهه نشان شوم ایام  
ایین که زبیس گلانی  
نقشیت بر دانه نقون  
بر بسته پای مرغ خار  
گرفت هوای آسمانی  
دادم کسب چرخ فردهای  
گرمای بر چرخش سبزه  
باجان از رانده روزگار  
زین هفت و راجه چار سبزه  
زبان پس که بر این عمار

کون شکر بزم بزم بزم  
ای فکر بزم بزم بزم  
خیز از نه که در خم شوم  
دی عشق بزم بزم بزم

Handwritten text in the right margin, continuing the poetic or narrative content, written in a cursive script.

Handwritten text at the bottom of the page, likely a footer or concluding text, written in a cursive script.

Small handwritten text at the bottom right corner of the page.







اندیشه ام از کجاست کجاست  
 گوشت از خون دل و گوشت  
 گو گوهر خود حریف بشناس  
 محفل مجاز بسته است سخت  
 امید نبرین گریه تنگ  
 گیرم بره آن دو گداز  
 گریه زانو و زانو زانو  
 زمین مرطوب باران خشنوم  
 هر چند که راه من دراز  
 آنم که ستاره بارانم  
 با او بغز و شلم خرمی خنیم  
 این خانه لعل و کاخ یاقوت  
 که عمر بود و نسیم مقابل  
 تا نقشش در خط قدم را  
 و یقین که ز روی خامه ام

و انچه که حسد و سرش نشت  
 آتش چه کند بآب یا قوت  
 پیدا است که کش سفت لاس  
 اگر جان مرا ولی دهد سخت  
 زین سختی مست پای سبک  
 سپر کن و حرین تو را  
 هست کشدم ز نام ناقه  
 محراب با پیش بندم  
 حجازه جوان خدی لبلا  
 در <sup>شال</sup> پیر کلاه دارم  
 بندم بزبانه گوهری چند  
 کافراخته ام سحر باروت  
 با چشمه شونو نگران بایل  
 هر مقلدی کنم رستم را  
 صد نکته جو مو پنا دارم

[illegible]

از این کتاب که در کتابخانه  
از این کتاب که در کتابخانه

من خاک بیدار آتش تاب  
هم گزشت و هم بود و  
من است و می ماند و دو  
من تو ای چنین شایسته  
من بیدار و تاب و  
من در خاک است  
تو می ایستی بر  
من خود و می بماند  
پایان برسم

Handwritten Persian text from a manuscript, likely a historical or administrative document. The script is dense and cursive, typical of early modern Persian manuscripts. The text is written vertically in columns.

چرخ فلک است در این زمین  
من هر یک بنده که در هر عصر  
بوی نسیم از در این زمین  
من هر یک بنده که در هر عصر

اینک که کل قلوبت هرگاه  
ای طبع بین خود در دشت  
دی شش کل سید باش  
قیامی ازین میرد چون  
زین بیایان چون  
در گام نخستین پیوست  
بشمار که شتران در گام  
پایند مشو درین گامستان

این باره قوی و من سبیم  
راهی بدل خود از گریبان  
صد قافله جان بر من زین راه  
آمد شد کاروان منی هست  
کاسخا زنی قلم باطلی هست  
یکدم سدل نم بران قطع  
سنگش همه در زاده نیست  
بر تار عانیم سن باز  
بر روی سوار و نیزه گوی  
بحری تنگ است ازین است  
بر کسیر و دوا سپه نازی  
انجیح نم صد آسمان راه  
بایست سخن کجا نهاد گام  
بگذاشت صرا و نیزه  
طواری پیمده سحر بین

از جوش و خروش و چه گویم  
دارم خیال و لغز میان  
آن گرم و سرمه که گاه بر گام  
این که در دم بدان است  
در راه زانو بر پایست  
این که بشیر وی کنم قطع  
زافو برش کمان که بکورت  
بنگر که چه سان بندگان باز  
چیر آن خودم درین کجا  
زین دایره تنگ است که نیست  
انصاف بد که نیست باز  
در فکرم دم بلند خورگاه  
زین میش که من شوم بام  
این نکته که بر ترازو نظر فرما  
این یکیل باز و سی هنر بین

اینک که کل قلوبت هرگاه  
ای طبع بین خود در دشت  
دی شش کل سید باش  
قیامی ازین میرد چون  
زین بیایان چون  
در گام نخستین پیوست  
بشمار که شتران در گام  
پایند مشو درین گامستان

اینک که کل قلوبت هرگاه  
ای طبع بین خود در دشت  
دی شش کل سید باش  
قیامی ازین میرد چون  
زین بیایان چون  
در گام نخستین پیوست  
بشمار که شتران در گام  
پایند مشو درین گامستان

اینک که کل قلوبت هرگاه  
ای طبع بین خود در دشت  
دی شش کل سید باش  
قیامی ازین میرد چون  
زین بیایان چون  
در گام نخستین پیوست  
بشمار که شتران در گام  
پایند مشو درین گامستان

در باو حی پنین جگر تاب  
 تا جوش زخم ز مشرب لجوش  
 آتشکده کسرم و بان را  
 شد لب چاک دل در آرم  
 فی دلم آتش در نوست  
 رفتم که حریف عشق جویم  
 هر دم ز کاشان نواخته  
 از دیده چشک غم بیدم  
 بیرون کشم از دماغ خون  
 و شعله یکدخم نظر کن  
 بر آتشکده غم لشبعله ورتاب  
 زین خون که ز ریش سینه میخورد  
 آنکس گل عشق بردواند  
 عشق حریف در غم مستم  
 چون کاه بر دزدان میانش

عشق از من مرن عشق سیرا  
سعد غوطه بخون هم نجویش  
در آتش دل شمع جانرا  
واکنه دلم تشین بر ارم  
فی حرف کدو شمعهای توحیت  
بنشینم حرف عشق گویم  
بر گوش زبان زخم صلاک  
انگور درم شرر بکارم  
روغن زخم آتش درون را  
زین ذوق بباستان خیرین  
هم شمع به بخون دل به لب  
قطره هزار رنگ ببرد  
کایش زنگ عشق داند  
برورد و کرم و سم و شق  
خواهر که فرو برد بکاش

۳۳  
 تو را که عقل پا چا  
 به خطیبیت مشتاق  
 قلمست بر سر خطبه در  
 ای عقل بر سر خطبه در  
 در حضرت عشق با او بی  
 شاه عشق بی او بی  
 سلطان خلیفه و شکیب  
 ب روان و بی خنداو

مددست می باشد  
مددگر آرد و سپاسش  
مددالانشیب با کمالش  
از آب جگر گذشت و دلش  
را نشنید نه با او کس  
مددش نه ستاده در

فتنه نهفته در شکستش  
 بر کوه بهر غم کشنده عاری  
 روزگار کند سوای  
 تارک شیب پریش  
 صوشتن بلا درین غمزدن  
 بام از کف دوست تن خون  
 تاد سے او بهم تراست  
 بکامیاست

[illegible]

Handwritten marginal notes at the top of the page, including the title "کتاب الفیاض فی شرح الفیاض" and other introductory text.

Handwritten marginal notes on the left side of the page, starting with "اینکه گداز دیده باز آن" and "بگویم که گدازش دل".

الماس بنوک شعله سفته  
 تریاک بزم دیده تنگ  
 صد میکده توبه بصورتش  
 ناسور فروش زخم کاری  
 انداختن سپر مصفا  
 دیوانه او بجز خرابه  
 پنجم شعله طبع خویش  
 خاکستر دل بدیده نیران  
 آتش نگنان در آگشتن  
 نطف افکن خاک خاکسار  
 خونین سیلاب آتشین که  
 پرتو بر شمع دوو ما هنا  
 و سلسله چنین طبعها  
 در اشک بهر دلی شریبا  
 گاه از لب خنده اغوان نیر

سحاب بویج گریه نیست  
 عتقه بخار کرده بزم کنگ  
 آتشکده ساعه جوشش  
 الماس نشان دغا  
 بگشختن از جهان خلش  
 میخانه او بجز قرابه  
 هم بر تو دشتنه ما بهاش  
 تلخ آب بگر بینه ریزان  
 از آرزوی درون سینه  
 بگر نشان خار خوار  
 آن صاعقه سوز را بر اندوه  
 برق افکن فرق خاندانها  
 از خون خرد نگار پیچند  
 از آه زهر لبی بگر بار  
 گاه از گل گریه لاله ای

Handwritten marginal notes on the right side of the main text block, including "از آتش نشسته آبگون" and "از آتش نشسته آبگون".

Extensive handwritten marginal notes on the far right side of the page, continuing the commentary or providing additional verses.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including "بگویم که گدازش دل" and "بگویم که گدازش دل".

ایجا آمد آبرو سے محض  
 حرف شب عاشقان و دلا  
 انگہ ہمہ زہر است و پرین  
 شیران ز بلای عشق نالان  
 چون عشق رسد بآتشین آب  
 حسن آمد و پر جهان مہلاز  
 فی حسن فریب ناگہانی  
 تا امید کند دلے بنا کام  
 عشق است سب کو کشاد  
 آن ہر دوز شوق ناگہان  
 در کاشن این منہ سی کاخ  
 دل نال تن بہ تن ہمہ دوست  
 ایچ حسن لبش شد گز قدر  
 این سہلہ بند گرو خیریت  
 عشق عرب و عجم شنیدم

آبِ جگرست و آتش دل  
افسانه عشق جاگدازست  
آتش است برست و بلین  
خون خورده ز زگرش لالان  
صد زهره آتشین کند تاب  
عشق آمد و صد در بلا زد  
فی عشق بلای آسمانی  
از نارنگه سافت صد دم  
معشوق پیاله حسن باوه  
سر کرده برون یک گریبان  
سبر زده این دو گل نکشای  
آمیخته چون و مغز و کیست  
چون باوه بشیشه نغمه بازار  
اینجا است که آفتاب سیزد  
از نهند بگویم آنچه دیدم

[illegible]

آن مجوده در بین خائن

دین خدا آن کند حاصل  
آنکه که نامگ یسکبار  
از دوزخ می چرخ یسکبار  
تا قون طرب بماند از سار  
نمیزان سنه نیل و لول  
چکی نفت بدو منگلان  
کاغذی کوفته بر تاش  
گاه زنگش ستاده  
بهرار پاره

[illegible][illegible]







این کس که در این دنیا بخت بد دارد و در این دنیا بخت بد دارد و در این دنیا بخت بد دارد

این کس که در این دنیا بخت بد دارد و در این دنیا بخت بد دارد و در این دنیا بخت بد دارد

<p>نی شاه شناسد و نه درویش کج شک پرده شاه بازی کز گرد ستاره بخت هراه خاک تر و عرش شد بخت دانه درگ ریشات مژه بند تو عاشق شام همچو خفاش بر شیشه ساقیان خرنگ هشیا نشین بوقت سی پای مزلفند دانه برآه از مهره راستی بیاموز دانه جیش تپست قالب مان پاک فرودت رستی از باد هوس تو که درش تیر جز خاک درین سبزه بنگر هشدار که افتد دست دران</p>	<p>این عشق که هست بی درخیش آید چو با تو ان نازی لبتخت نشین بهفت خرگاه چون شعله حسن ز رخسار حسن و جهان گسسته بند خورشید بصر جاد و افان از می تو دی نظاره رنگ جهن کن دراز دستی راهیت بهر دم نظرگاه چون چشم هوس کنی نظر دو میناست ز راستی لب بامیست بعد دین دشتی این آب نبود آتش بگین مانی و منی درو بخند گر یکس روی از خود آگاه</p>	<p>این کس که در این دنیا بخت بد دارد و در این دنیا بخت بد دارد و در این دنیا بخت بد دارد</p>
---	---	--

این کس که در این دنیا بخت بد دارد و در این دنیا بخت بد دارد و در این دنیا بخت بد دارد











فاز به کمال و در کمال

این فتنه خون که در دلم  
از آتش دوزخش زده ام  
بوی بدردن خانه افتاد  
کاش بیل زمانه افتاد  
این پرده در پرده صفت  
دین پرده در پرده صفت  
کاش بیل زمانه افتاد  
این پرده در پرده صفت

آگاه ز نغمای شرنجک  
آرد برین ز آسمان رو  
کاهگاه شود در و نه ناگاه  
نقش عجب از طلسم خانه  
تا ریک شبی ز در در آمد  
نی شب که جهان جهان بیا  
چون زلف بتان را زدوشی  
عالم چو کلفت بجرم می بود  
چشش چو ستاره بود و خوب  
در دیده خوابا خس افتاد  
در خانه دل خیال بر بهشت  
در سینه نهفته خار خاری  
دین غنچه زخا گلشن کیست  
وز زخم دلش که این ملک نیست  
دین فتنه زد و من که سرود

باشند بر هفت پرده رنگ  
بس بر بلا بصدنگا پوی  
پوینده هنوز فتنه در راه  
انگشت مشعب زمانه  
ناگاه غمی بسم بر آمد  
نی غم که محیط عمر کاست  
میگردیفست نه گاهستی  
آتشیک ز داغ تو تسبیح بود  
نیل شست در و نه جگر تاب  
ناکه گل خبت نارس افتاد  
گروش زنده ملال بر بهشت  
درافیت بچشم خود غباری  
اگر ندکه گرد دین کیست  
در حسب گلش که این ملک نیست  
آتش که بر شفت خانه در زد

این فتنه خون که در دلم  
از آتش دوزخش زده ام  
بوی بدردن خانه افتاد  
کاش بیل زمانه افتاد  
این پرده در پرده صفت  
دین پرده در پرده صفت  
کاش بیل زمانه افتاد  
این پرده در پرده صفت

این فتنه خون که در دلم  
از آتش دوزخش زده ام  
بوی بدردن خانه افتاد  
کاش بیل زمانه افتاد  
این پرده در پرده صفت  
دین پرده در پرده صفت  
کاش بیل زمانه افتاد  
این پرده در پرده صفت

این فتنه خون که در دلم  
از آتش دوزخش زده ام  
بوی بدردن خانه افتاد  
کاش بیل زمانه افتاد  
این پرده در پرده صفت  
دین پرده در پرده صفت  
کاش بیل زمانه افتاد  
این پرده در پرده صفت

آن کیست که در دین  
 این باو کند و آن که بر خاست  
 و آنم رسیده عشق گریه است  
 این شده کند بدل چو است  
 خرمین علم کدام شاه است  
 از سوز کاین شعله بر خاست  
 این عشق که بر دره بجایم  
 این مرغ که می برد برین بام  
 این قاصد را چیست گویان  
 با سینه پیام رفته کیست  
 آتش که ز جانیش بر خاست  
 این عشق ز دل چو است  
 این عشق ندانم از کجاست  
 خوش بگریز از پیه تابست  
 تن رخ قیاس از سیاه

بشکست هزار آگهیست  
 دین دوز گمزن که بر خاست  
 انگیز چو گداز درو کیست  
 از تو کب عشق دور است  
 چاویش که ام بارگاه است  
 وز راه کاین غبار بر خاست  
 پیچیده شرر به بر نیام  
 دین بوسه که میدهد به پیام  
 از جلوه کیست خرد و گویان  
 خوشخوار گاه شده کیست  
 دوزخ پس شعله پیشین است  
 فی گام شماره و نه منزل  
 که بر گرگ و میش ام ملاقات  
 در بزم کم چایضطر است  
 در پی به جانده و پنبه دانه

عشق که در دین  
 این باو کند و آن که بر خاست  
 و آنم رسیده عشق گریه است  
 این شده کند بدل چو است  
 خرمین علم کدام شاه است  
 از سوز کاین شعله بر خاست  
 این عشق که بر دره بجایم  
 این مرغ که می برد برین بام  
 این قاصد را چیست گویان  
 با سینه پیام رفته کیست  
 آتش که ز جانیش بر خاست  
 این عشق ز دل چو است  
 این عشق ندانم از کجاست  
 خوش بگریز از پیه تابست  
 تن رخ قیاس از سیاه

بشکست هزار آگهیست  
 دین دوز گمزن که بر خاست  
 انگیز چو گداز درو کیست  
 از تو کب عشق دور است  
 چاویش که ام بارگاه است  
 وز راه کاین غبار بر خاست  
 پیچیده شرر به بر نیام  
 دین بوسه که میدهد به پیام  
 از جلوه کیست خرد و گویان  
 خوشخوار گاه شده کیست  
 دوزخ پس شعله پیشین است  
 فی گام شماره و نه منزل  
 که بر گرگ و میش ام ملاقات  
 در بزم کم چایضطر است  
 در پی به جانده و پنبه دانه

عشق که در دین  
 این باو کند و آن که بر خاست  
 و آنم رسیده عشق گریه است  
 این شده کند بدل چو است  
 خرمین علم کدام شاه است  
 از سوز کاین شعله بر خاست  
 این عشق که بر دره بجایم  
 این مرغ که می برد برین بام  
 این قاصد را چیست گویان  
 با سینه پیام رفته کیست  
 آتش که ز جانیش بر خاست  
 این عشق ز دل چو است  
 این عشق ندانم از کجاست  
 خوش بگریز از پیه تابست  
 تن رخ قیاس از سیاه

عشق که در دین  
 این باو کند و آن که بر خاست  
 و آنم رسیده عشق گریه است  
 این شده کند بدل چو است  
 خرمین علم کدام شاه است  
 از سوز کاین شعله بر خاست  
 این عشق که بر دره بجایم  
 این مرغ که می برد برین بام  
 این قاصد را چیست گویان  
 با سینه پیام رفته کیست  
 آتش که ز جانیش بر خاست  
 این عشق ز دل چو است  
 این عشق ندانم از کجاست  
 خوش بگریز از پیه تابست  
 تن رخ قیاس از سیاه

عشق که در دین  
 این باو کند و آن که بر خاست  
 و آنم رسیده عشق گریه است  
 این شده کند بدل چو است  
 خرمین علم کدام شاه است  
 از سوز کاین شعله بر خاست  
 این عشق که بر دره بجایم  
 این مرغ که می برد برین بام  
 این قاصد را چیست گویان  
 با سینه پیام رفته کیست  
 آتش که ز جانیش بر خاست  
 این عشق ز دل چو است  
 این عشق ندانم از کجاست  
 خوش بگریز از پیه تابست  
 تن رخ قیاس از سیاه

عشق که در دین  
 این باو کند و آن که بر خاست  
 و آنم رسیده عشق گریه است  
 این شده کند بدل چو است  
 خرمین علم کدام شاه است  
 از سوز کاین شعله بر خاست  
 این عشق که بر دره بجایم  
 این مرغ که می برد برین بام  
 این قاصد را چیست گویان  
 با سینه پیام رفته کیست  
 آتش که ز جانیش بر خاست  
 این عشق ز دل چو است  
 این عشق ندانم از کجاست  
 خوش بگریز از پیه تابست  
 تن رخ قیاس از سیاه





آماده عشق شد مرا حبس  
زین لعل رنگ ریشه یافت تاثر  
معهش تو را ز من طلب کن  
باغش تنگفان بار غوغا  
و دستور جهان بنجر که شاه  
خود را بسر هزار فن زد  
کامی مینه زمانه رویت  
دادم که طبع مکتب پرور  
زیباست جهان بدار و گیت  
که روی که تخت باو شاه است  
امری ز زمین سیاه برخت  
زین امر نیخدا یگانا  
شادی جهان بفرماید  
راندم که خسته شمشیر است  
زین که بر روی شاه مانی است

لبشاک بگوش در حشاک  
افزوده نیزض اضطرش  
غالبش بکارت بکن  
صفر شکستش تباروانی  
آرد بیل غرضم جو خرگاه  
لرزان لرزان و سخن د  
پیوند جهان تبارویت  
آشوب غنایت پر تو انداز  
گردی مر ساد بر سیرت  
پیشانی ماه سیاهیست  
گزمینه برق آه برقاست  
طوفان بلاست آسمان را  
بیرون درون بسم آید  
در دیدن جهان مشتاق  
در غرض نهانه اضطرالیست

این عشق را شش گاه است  
دستور نگار که از این عشق است  
از هر شش نظر نشان  
دستور خود و دلکش  
عشق نشان از این عشق  
این عشق را شش گاه است

بربوری تو ان  
 دانم که پیش  
 در کاسه می نهند ترس  
 اندر بگرم از آن که انداز  
 بنشسته خنک تابان  
 از طریقی ننگه تابان  
 لیکن نشناخته دست  
 این عشق نشناخته دست  
 شناسی از این دست

ازین سخن که یک حکایت است از  
آنکه در میان این دو کس  
ازین سخن که یک حکایت است از  
آنکه در میان این دو کس

۱۳۷۲  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۳  
 ۱۳۶۲  
 ۱۳۶۱  
 ۱۳۶۰  
 ۱۳۵۹  
 ۱۳۵۸  
 ۱۳۵۷  
 ۱۳۵۶  
 ۱۳۵۵  
 ۱۳۵۴  
 ۱۳۵۳  
 ۱۳۵۲  
 ۱۳۵۱  
 ۱۳۵۰  
 ۱۳۴۹  
 ۱۳۴۸  
 ۱۳۴۷  
 ۱۳۴۶  
 ۱۳۴۵  
 ۱۳۴۴  
 ۱۳۴۳  
 ۱۳۴۲  
 ۱۳۴۱  
 ۱۳۴۰  
 ۱۳۳۹  
 ۱۳۳۸  
 ۱۳۳۷  
 ۱۳۳۶  
 ۱۳۳۵  
 ۱۳۳۴  
 ۱۳۳۳  
 ۱۳۳۲  
 ۱۳۳۱  
 ۱۳۳۰  
 ۱۳۲۹  
 ۱۳۲۸  
 ۱۳۲۷  
 ۱۳۲۶  
 ۱۳۲۵  
 ۱۳۲۴  
 ۱۳۲۳  
 ۱۳۲۲  
 ۱۳۲۱  
 ۱۳۲۰  
 ۱۳۱۹  
 ۱۳۱۸  
 ۱۳۱۷  
 ۱۳۱۶  
 ۱۳۱۵  
 ۱۳۱۴  
 ۱۳۱۳  
 ۱۳۱۲  
 ۱۳۱۱  
 ۱۳۱۰  
 ۱۳۰۹  
 ۱۳۰۸  
 ۱۳۰۷  
 ۱۳۰۶  
 ۱۳۰۵  
 ۱۳۰۴  
 ۱۳۰۳  
 ۱۳۰۲  
 ۱۳۰۱  
 ۱۳۰۰  
 ۱۲۹۹  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۰  
 ۱۲۷۹  
 ۱۲۷۸  
 ۱۲۷۷  
 ۱۲۷۶  
 ۱۲۷۵  
 ۱۲۷۴  
 ۱۲۷۳  
 ۱۲۷۲  
 ۱۲۷۱  
 ۱۲۷۰  
 ۱۲۶۹  
 ۱۲۶۸  
 ۱۲۶۷  
 ۱۲۶۶  
 ۱۲۶۵  
 ۱۲۶۴  
 ۱۲۶۳  
 ۱۲۶۲  
 ۱۲۶۱  
 ۱۲۶۰  
 ۱۲۵۹  
 ۱۲۵۸  
 ۱۲۵۷  
 ۱۲۵۶  
 ۱۲۵۵  
 ۱۲۵۴  
 ۱۲۵۳  
 ۱۲۵۲  
 ۱۲۵۱  
 ۱۲۵۰  
 ۱۲۴۹  
 ۱۲۴۸  
 ۱۲۴۷  
 ۱۲۴۶  
 ۱۲۴۵  
 ۱۲۴۴  
 ۱۲۴۳  
 ۱۲۴۲  
 ۱۲۴۱  
 ۱۲۴۰  
 ۱۲۳۹  
 ۱۲۳۸  
 ۱۲۳۷  
 ۱۲۳۶  
 ۱۲۳۵  
 ۱۲۳۴  
 ۱۲۳۳  
 ۱۲۳۲  
 ۱۲۳۱  
 ۱۲۳۰  
 ۱۲۲۹  
 ۱۲۲۸  
 ۱۲۲۷  
 ۱۲۲۶  
 ۱۲۲۵  
 ۱۲۲۴  
 ۱۲۲۳  
 ۱۲۲۲  
 ۱۲۲۱  
 ۱۲۲۰  
 ۱۲۱۹  
 ۱۲۱۸  
 ۱۲۱۷  
 ۱۲۱۶  
 ۱۲۱۵  
 ۱۲۱۴  
 ۱۲۱۳  
 ۱۲۱۲  
 ۱۲۱۱  
 ۱۲۱۰  
 ۱۲۰۹  
 ۱۲۰۸  
 ۱۲۰۷  
 ۱۲۰۶  
 ۱۲۰۵  
 ۱۲۰۴  
 ۱۲۰۳  
 ۱۲۰۲  
 ۱۲۰۱  
 ۱۲۰۰  
 ۱۱۹۹  
 ۱۱۹۸  
 ۱۱۹۷  
 ۱۱۹۶  
 ۱۱۹۵  
 ۱۱۹۴  
 ۱۱۹۳  
 ۱۱۹۲  
 ۱۱۹۱  
 ۱۱۹۰  
 ۱۱۸۹  
 ۱۱۸۸  
 ۱۱۸۷  
 ۱۱۸۶  
 ۱۱۸۵  
 ۱۱۸۴  
 ۱۱۸۳  
 ۱۱۸۲  
 ۱۱۸۱  
 ۱۱۸۰  
 ۱۱۷۹  
 ۱۱۷۸  
 ۱۱۷۷  
 ۱۱۷۶  
 ۱۱۷۵  
 ۱۱۷۴  
 ۱۱۷۳  
 ۱۱۷۲  
 ۱۱۷۱  
 ۱۱۷۰  
 ۱۱۶۹  
 ۱۱۶۸  
 ۱۱۶۷  
 ۱۱۶۶  
 ۱۱۶۵  
 ۱۱۶۴  
 ۱۱۶۳  
 ۱۱۶۲  
 ۱۱۶۱  
 ۱۱۶۰  
 ۱۱۵۹  
 ۱۱۵۸  
 ۱۱۵۷  
 ۱۱۵۶  
 ۱۱۵۵  
 ۱۱۵۴  
 ۱۱۵۳  
 ۱۱۵۲  
 ۱۱۵۱  
 ۱۱۵۰  
 ۱۱۴۹  
 ۱۱۴۸  
 ۱۱۴۷  
 ۱۱۴۶  
 ۱۱۴۵  
 ۱۱۴۴  
 ۱۱۴۳  
 ۱۱۴۲  
 ۱۱۴۱  
 ۱۱۴۰  
 ۱۱۳۹  
 ۱۱۳۸  
 ۱۱۳۷  
 ۱۱۳۶  
 ۱۱۳۵  
 ۱۱۳۴  
 ۱۱۳۳  
 ۱۱۳۲  
 ۱۱۳۱  
 ۱۱۳۰  
 ۱۱۲۹  
 ۱۱۲۸  
 ۱۱۲۷  
 ۱۱۲۶  
 ۱۱۲۵  
 ۱۱۲۴  
 ۱۱۲۳  
 ۱۱۲۲  
 ۱۱۲۱  
 ۱۱۲۰  
 ۱۱۱۹  
 ۱۱۱۸  
 ۱۱۱۷  
 ۱۱۱۶  
 ۱۱۱۵  
 ۱۱۱۴  
 ۱۱۱۳  
 ۱۱۱۲  
 ۱۱۱۱  
 ۱۱۱۰  
 ۱۱۰۹  
 ۱۱۰۸  
 ۱۱۰۷  
 ۱۱۰۶  
 ۱۱۰۵  
 ۱۱۰۴  
 ۱۱۰۳  
 ۱۱۰۲  
 ۱۱۰۱  
 ۱۱۰۰  
 ۱۰۹۹  
 ۱۰۹۸  
 ۱۰۹۷  
 ۱۰۹۶  
 ۱۰۹۵  
 ۱۰۹۴  
 ۱۰۹۳  
 ۱۰۹۲  
 ۱۰۹۱  
 ۱۰۹۰  
 ۱۰۸۹  
 ۱۰۸۸  
 ۱۰۸۷  
 ۱۰۸۶  
 ۱۰۸۵  
 ۱۰۸۴  
 ۱۰۸۳  
 ۱۰۸۲  
 ۱۰۸۱  
 ۱۰۸۰  
 ۱۰۷۹  
 ۱۰۷۸  
 ۱۰۷۷  
 ۱۰۷۶  
 ۱۰۷۵  
 ۱۰۷۴  
 ۱۰۷۳  
 ۱۰۷۲  
 ۱۰۷۱  
 ۱۰۷۰  
 ۱۰۶۹  
 ۱۰۶۸  
 ۱۰۶۷  
 ۱۰۶۶  
 ۱۰۶۵  
 ۱۰۶۴  
 ۱۰۶۳  
 ۱۰۶۲  
 ۱۰۶۱  
 ۱۰۶۰  
 ۱۰۵۹  
 ۱۰۵۸

[illegible]

25

در این کتاب که به نام "تذکره" است،  
 از بزرگان و شخصیت‌های زمانه  
 یاد شده است. این کتاب یکی از آثار  
 مهم تاریخی است که به ما می‌رساند.  
 نویسنده آن با دقت و تحقیق فراوان  
 به گردآوری این مطالب پرداخته است.  
 امید است که این اثر برای شما هم  
 مفید باشد.

در کین چینی ست روزگار  
و خاک و کین فتنه خیرست  
ما دومی صنم فریب  
گلشن و سمن بری دمن نام  
تنجانه هند چشم مستش  
صد بخشش بخون نشست  
آتش من سومات قصرش  
چشمش بنگا جبار وانه  
صد شنبه جلوه زیرش  
آینه شکاف دیده باران  
شمسیر گزنگاه خوشی  
هرش بل جگر نگاران  
گل غنچ نونهالستان  
ما دومی صنم فریب ناموس  
نیرین علی نریب صد کام

کله است شکفته در بهارت  
امروز و کان فتنه خیرست  
نگذاشته در جهان شکسته  
از روی نگنده بر چمن دام  
هندی صنان صنم برش  
در تیکه بت بر شکسته  
زنا گسستان عشقش  
صد تیکه را قمار خانه  
صد زلزله گرو جاده گش  
مغشوقه آرزو گدازان  
سومان زن آتش در ده  
چون جوش خون نوبهاران  
ریحانی نوبهارستان  
پیچیده صلاهی او با خوش  
در پیبه نرفته مغشوقه دام

در کین چینی ست روزگار  
و خاک و کین فتنه خیرست  
ما دومی صنم فریب  
گلشن و سمن بری دمن نام  
تنجانه هند چشم مستش  
صد بخشش بخون نشست  
آتش من سومات قصرش  
چشمش بنگا جبار وانه  
صد شنبه جلوه زیرش  
آینه شکاف دیده باران  
شمسیر گزنگاه خوشی  
هرش بل جگر نگاران  
گل غنچ نونهالستان  
ما دومی صنم فریب ناموس  
نیرین علی نریب صد کام

در کین چینی ست روزگار  
و خاک و کین فتنه خیرست  
ما دومی صنم فریب  
گلشن و سمن بری دمن نام  
تنجانه هند چشم مستش  
صد بخشش بخون نشست  
آتش من سومات قصرش  
چشمش بنگا جبار وانه  
صد شنبه جلوه زیرش  
آینه شکاف دیده باران  
شمسیر گزنگاه خوشی  
هرش بل جگر نگاران  
گل غنچ نونهالستان  
ما دومی صنم فریب ناموس  
نیرین علی نریب صد کام

در کین چینی ست روزگار  
و خاک و کین فتنه خیرست  
ما دومی صنم فریب  
گلشن و سمن بری دمن نام  
تنجانه هند چشم مستش  
صد بخشش بخون نشست  
آتش من سومات قصرش  
چشمش بنگا جبار وانه  
صد شنبه جلوه زیرش  
آینه شکاف دیده باران  
شمسیر گزنگاه خوشی  
هرش بل جگر نگاران  
گل غنچ نونهالستان  
ما دومی صنم فریب ناموس  
نیرین علی نریب صد کام

در کین چینی ست روزگار  
و خاک و کین فتنه خیرست  
ما دومی صنم فریب  
گلشن و سمن بری دمن نام  
تنجانه هند چشم مستش  
صد بخشش بخون نشست  
آتش من سومات قصرش  
چشمش بنگا جبار وانه  
صد شنبه جلوه زیرش  
آینه شکاف دیده باران  
شمسیر گزنگاه خوشی  
هرش بل جگر نگاران  
گل غنچ نونهالستان  
ما دومی صنم فریب ناموس  
نیرین علی نریب صد کام

در کین چینی ست روزگار  
و خاک و کین فتنه خیرست  
ما دومی صنم فریب  
گلشن و سمن بری دمن نام  
تنجانه هند چشم مستش  
صد بخشش بخون نشست  
آتش من سومات قصرش  
چشمش بنگا جبار وانه  
صد شنبه جلوه زیرش  
آینه شکاف دیده باران  
شمسیر گزنگاه خوشی  
هرش بل جگر نگاران  
گل غنچ نونهالستان  
ما دومی صنم فریب ناموس  
نیرین علی نریب صد کام

Handwritten notes in Urdu script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

ایام و روزگار و زمانه و هر چه در این عالم است و هر چه در این عالم است

چون فاخته در هوا ایست  
هر یاد گل پیش سجاست  
هستند قبیل و تبارش  
شیدن حسن من شریفه دل افغان  
چرخ شک آه سرد از دل بر آمدن

کسکه بگذارش از تندرست  
ناخنش نبرد که آن کد است  
حیرت زوگان کار و بارش  
شیدن حسن من شریفه دل افغان  
چرخ شک آه سرد از دل بر آمدن

چون فاخته در هوا ایست  
هر یاد گل پیش سجاست  
هستند قبیل و تبارش  
شیدن حسن من شریفه دل افغان  
چرخ شک آه سرد از دل بر آمدن

دانا که حکایت از من کرد  
بر خاست ز دل غموش کرده  
لبسکست هزار شیشه بر پیش  
بیچاره ره علاج تب فیت  
دانست فلش چیست دل  
خنجر که نفث در میان  
تیری که چنین خلد ببار  
چشم که این زیر و مستی  
افسون که سید و پیرین نوز

نل انگران این سخن کرد  
با صد نگرانی درو  
پارفت هزار پایه در گوش  
بیماری خوش سبب فیت  
دین نوک خدنگ کسیت در  
پیکان که شکست بر نشانه  
مزگان که دراز داین دراز  
وز زلف که این و راز و سخی  
جادوی که سیر و چنین نوز

دانا که حکایت از من کرد  
بر خاست ز دل غموش کرده  
لبسکست هزار شیشه بر پیش  
بیچاره ره علاج تب فیت  
دانست فلش چیست دل  
خنجر که نفث در میان  
تیری که چنین خلد ببار  
چشم که این زیر و مستی  
افسون که سید و پیرین نوز

از غم و اندوه و هر چه در این عالم است و هر چه در این عالم است





چون که در این عالم  
چون که در این عالم  
چون که در این عالم  
چون که در این عالم

در خاک گشت بوستانی  
در گرد و دال از غبار زشت  
از خلق تشنه بر کاری  
هر دو جن سپنج آستینان  
چرخ زهره هیچ در سرش  
لاله ماند از خوشی شرم  
برق نظرش پیرایه امید  
بها ده برستان عشق  
چشم قضا خطر ضایش  
در سبکی چنین قضا  
این خنسل بگیرد از خم او  
گر خفت جو آن تا بدین نا  
چو میده بود این نشاد  
چون است که چون شود این  
شب چیست امید جانگداز

در گرد و خشت آسمانی  
گردش بستاره زار گفته  
در دلو گشته بهجتاری  
خاکستر دیده بر سینان  
چرخ سجده نهیج در سرش  
لب آبله کرد از دم گرم  
صنعتش سرور غیاورید  
خل ادب و کلیه توفیق  
بر فرق قدر گل دعایش  
دار و دم او گره کشائی  
دین غنچه شاید از دم او  
از پیر طلب کشادین کام  
گنجید در سریم خانه  
گوید سخن امید در راه  
خلو تکره خیال بازان

چون که در این عالم  
چون که در این عالم  
چون که در این عالم  
چون که در این عالم

و در این عالم  
و در این عالم  
و در این عالم  
و در این عالم

از پاره نشینان  
از پاره نشینان  
از پاره نشینان  
از پاره نشینان

این پایستون آسمانست  
 بین سایه نور تو آواز است  
 پیشین نه جابلین پیشین  
 بر غمت نیازمند پیشین  
 چون آرد جهان را پیشین  
 ز تن بدین باز پیشین  
 بویین پیشین  
 تخت از نظر بدین پیشین  
 در محرابی که کنی کمر حشمت  
 خود را بشن کنی کمر حشمت

آگاه ز شهر و انام  
 و ز کعبه جلالی مر جبار  
 تا چند برون درون آ  
 لبیک ز نان بباگ در پیش  
 برگوش قطع خاک شست  
 بارشته خرقه کرده پیوند  
 زمینان سرشته در گره  
 نیشان بهار آفرینش  
 پندیت بشاه نزل در پیش  
 از پند نشانت شار  
 کله سته نود هم بدست  
 آگجخت سخن بدشین نظر  
 اقبال برافشیت ز عشان  
 در دیش بنشیت کمی نیست  
 طلعتیست بزرگ بادشاهی

آوخته دل ز تاز جوشید  
 ناگه چو سحر و صبح زود  
 کای خجبت ز شیر روی بون آ  
 پشتا حریف گرم و پیش  
 دریافت کلی نیاز در دست  
 دوشین تنی بهوی در بند  
 چون شسته سری خرقه بر کرد  
 کای خاک نشین سپهر پیش  
 که گوش ضا فراموش  
 چون آمده بروز کار  
 از باغ خرد که کردست  
 و انگاه کشود لب باید رز  
 کای خجبت تو قبله کا مافاق  
 و هم بشکوهت آدمی نیست  
 دانی که ز قدرت آ

از شک لبان کن کنش  
 چون گل می سوی طربان  
 سکنه چو بس بر در  
 اگر می جاسست  
 قوسانی دایل نیم  
 کس نو خجبت بدین خجبت

خجبت از نظر بدین پیشین  
 در محرابی که کنی کمر حشمت  
 خود را بشن کنی کمر حشمت  
 این نم که تراست باز در  
 از شک لبان کن کنش  
 چون گل می سوی طربان  
 سکنه چو بس بر در  
 اگر می جاسست  
 قوسانی دایل نیم  
 کس نو خجبت بدین خجبت  
 خجبت از نظر بدین پیشین  
 در محرابی که کنی کمر حشمت  
 خود را بشن کنی کمر حشمت  
 این نم که تراست باز در  
 از شک لبان کن کنش  
 چون گل می سوی طربان  
 سکنه چو بس بر در  
 اگر می جاسست  
 قوسانی دایل نیم  
 کس نو خجبت بدین خجبت

چونان تو خجبت بدین خجبت  
 کس نو خجبت بدین خجبت  
 خجبت از نظر بدین پیشین  
 در محرابی که کنی کمر حشمت  
 خود را بشن کنی کمر حشمت  
 این نم که تراست باز در  
 از شک لبان کن کنش  
 چون گل می سوی طربان  
 سکنه چو بس بر در  
 اگر می جاسست  
 قوسانی دایل نیم  
 کس نو خجبت بدین خجبت

هم دست کشاده دارم  
 ساقی شود آگینه بکشای  
 گنجینه تو کشا چه جسم به  
 می بخور و در خمار میباش  
 بر بام برآ دست خجسته  
 چرخ کوزنی بیام درگاه  
 باغیگر آن ترانه سنجی  
 این دور دست می بیاشام  
 در عدل قدم زنان علم باش  
 اگر جرم تو هست در پذیرش  
 سید او گری ستم نهادست  
 از باد شمان زو او پرسند  
 تو خفته دعا می بفریاد  
 شک ه کاروان کن باج  
 کان تابو ران که تاج بشند

زین هر دو خزینه نقل گسین  
 اول ل و پس خریدن کیشای  
 تقاشش بکلیه هر دو گم به  
 مست کن و بهوشیار میباش  
 دانشان که با بلخ و از بام  
 یاد آرز ناله و حسره گاه  
 که خیر چو بشنوی نویسنده  
 دانشان که نیفتد از کفست جام  
 در جرم نظر کنان حکم باش  
 و راز و گریست سختگیرش  
 تو در گذر شین نه و است  
 فی انگر و نژاد پر سهند  
 و او از تو اگر چنین و می او  
 کین نام بر اردت تباراج  
 صد قافله نقد باج بشند

اینکه دست کشاده دارم  
 ساقی شود آگینه بکشای  
 گنجینه تو کشا چه جسم به  
 می بخور و در خمار میباش  
 بر بام برآ دست خجسته  
 چرخ کوزنی بیام درگاه  
 باغیگر آن ترانه سنجی  
 این دور دست می بیاشام  
 در عدل قدم زنان علم باش  
 اگر جرم تو هست در پذیرش  
 سید او گری ستم نهادست  
 از باد شمان زو او پرسند  
 تو خفته دعا می بفریاد  
 شک ه کاروان کن باج  
 کان تابو ران که تاج بشند

اینکه دست کشاده دارم  
 ساقی شود آگینه بکشای  
 گنجینه تو کشا چه جسم به  
 می بخور و در خمار میباش  
 بر بام برآ دست خجسته  
 چرخ کوزنی بیام درگاه  
 باغیگر آن ترانه سنجی  
 این دور دست می بیاشام  
 در عدل قدم زنان علم باش  
 اگر جرم تو هست در پذیرش  
 سید او گری ستم نهادست  
 از باد شمان زو او پرسند  
 تو خفته دعا می بفریاد  
 شک ه کاروان کن باج  
 کان تابو ران که تاج بشند

زینها تیغ بچ گفت گزین  
 قوشای و مد شمار در  
 باطن هزار کار دار  
 اکنون که ترا جهان نثار  
 باغیان و خلق هر دو گار  
 آن کن که شود زودی بیو  
 شاهان هزار گونه یار  
 این که دست کشاده دارم  
 ساقی شود آگینه بکشای  
 گنجینه تو کشا چه جسم به  
 می بخور و در خمار میباش  
 بر بام برآ دست خجسته  
 چرخ کوزنی بیام درگاه  
 باغیگر آن ترانه سنجی  
 این دور دست می بیاشام  
 در عدل قدم زنان علم باش  
 اگر جرم تو هست در پذیرش  
 سید او گری ستم نهادست  
 از باد شمان زو او پرسند  
 تو خفته دعا می بفریاد  
 شک ه کاروان کن باج  
 کان تابو ران که تاج بشند

اینکه دست کشاده دارم  
 ساقی شود آگینه بکشای  
 گنجینه تو کشا چه جسم به  
 می بخور و در خمار میباش  
 بر بام برآ دست خجسته  
 چرخ کوزنی بیام درگاه  
 باغیگر آن ترانه سنجی  
 این دور دست می بیاشام  
 در عدل قدم زنان علم باش  
 اگر جرم تو هست در پذیرش  
 سید او گری ستم نهادست  
 از باد شمان زو او پرسند  
 تو خفته دعا می بفریاد  
 شک ه کاروان کن باج  
 کان تابو ران که تاج بشند

ای که دست کشاده دارم  
 ساقی شود آگینه بکشای  
 گنجینه تو کشا چه جسم به  
 می بخور و در خمار میباش  
 بر بام برآ دست خجسته  
 چرخ کوزنی بیام درگاه  
 باغیگر آن ترانه سنجی  
 این دور دست می بیاشام  
 در عدل قدم زنان علم باش  
 اگر جرم تو هست در پذیرش  
 سید او گری ستم نهادست  
 از باد شمان زو او پرسند  
 تو خفته دعا می بفریاد  
 شک ه کاروان کن باج  
 کان تابو ران که تاج بشند

24

[illegible]

کتابخانه ملی ایران

بکشاد چو از رحم حسین را  
 هم مرو و زن صبا بستان  
 آلبستن لاله غنچه تر  
 بشکفت سخن بر بهنگام  
 افتاد ز نافه اش غزالے  
 دزد نام پدر نذر بلندے  
 دریا شود از وی آسمان موج  
 در بزم به نقل جام شکست  
 ہم ناصیه اش بر زمین بند  
 بر خواند جهان سپیدمانے  
 کیش بر ساطع شد زمین تنگ  
 خواجه سحر خوان آسمان مانده  
 نخلش بگرفت اعتدالے  
 کش چارمین نثار آمد  
 بر نور نر و دره نور دیگر

۵۶  
توفیق که بکار برنگزاشد  
از شمس و صبح بخیزد  
شماره اول از آن بهار در کمالی  
گنجینه است از آن بهار در کمالی  
خود را از سر و پای  
فردا که در دست  
همچو پروانه است  
شماره افراد

آرامی  
کفایت  
جادو  
چشم  
جادوی  
افسوس  
مهرش

بروزند به تنگی گاه در پیش  
دانا بزراد دل نشین  
برداشت شرف ز دوریتی  
چیران نگار خانه حبیب  
اندیشه کنان بفکر سرگرم  
آینش زنگها گاه در خم  
نظاره کنان ز لوح احوال

[illegible]

دین نخل بن کرم است  
در باغ کرم دلم برین  
ناکامی و دکلام او  
تافش قضایام او  
بمهرت شقای از سر  
بمهرت شقای از سر







در دوزخ است که در آنجا کشتن است  
 در دوزخ است که در آنجا کشتن است  
 در دوزخ است که در آنجا کشتن است

نشر بر کرم و نطفه است  
 تو در دل و دیده را خیزد  
 دل زخمی و دوشنه را خیزد

<p>کین شترم برگ بر سجید                  کین باد در آتش در کجیت                  کین صبح ز خاک شب فروز                  کما که می چنین بدستم                  کین ست بدانی سپردم                  دل را بدل آشنائی هست                  از محو و شعاع بر فروزند                  صد پرده بر و کار می بست                  که نقش غم میاد می گفت                  آشفته برون ز خانه میگشت                  در پرده خیال یاری بست                  میداد کار کرده بیرون                  و ز جوش درون خروش میزد                  میخواند نفس نفس و تن                  آتش زن خانه ام کجائی</p>	<p>بسن آن محیط چون لغاطید                  بسن آب بنجاک غم در آیت                  بسن شام بر روشنی زدودند                  بسن شیشه بجان آن شکستم                  عمری بقتل قدم نشروم                  در خانه چو روشنائی هست                  پیداست که چون دل بسوزد                  بر آه ز ناله تار می بست                  که در دلی بیاد می گفت                  چون هست می شبانه گشت                  مژگان بجز نگار می بست                  میراند سخن ز پرده بیرون                  سودا درون نه جوش میزد                  می بست طراخون سخن را                  کای شعاع گانه ام کجائی</p>
---	--

در دوزخ است که در آنجا کشتن است  
 در دوزخ است که در آنجا کشتن است  
 در دوزخ است که در آنجا کشتن است

در دوزخ است که در آنجا کشتن است  
 در دوزخ است که در آنجا کشتن است  
 در دوزخ است که در آنجا کشتن است

گرفت خوش خوشی ساز  
 در کوی تو آیم وز هر گد  
 با وصل تو گردون نیم شا  
 هم نمک خودم اگر نه بستان  
 شمع تو در سخن بسوزم  
 قی لاوت سرسیت بر زبان  
 هر چند بهر بیت نشستم  
 حسنت بهر جلوه پیش  
 هر جا تو بدل شوی نگه من  
 در شب که تا ترا پرستم  
 من بی تو بالهای خوشی  
 من بی تو خاک ه مژه باز  
 من بی تو دل بداده است  
 من بی تو خون دیده گلنا  
 من بی تو خون کشیده دلا

مخاکیم به بستر ناز  
 جارب کشم کن دم سرد  
 بپس تو برون و بزم یاد  
 بزند وی تو ام بهت پرستی  
 آتش که تو بر سر دهم  
 کند بر منان بید خرم  
 بگذاشته بت ترا پرستم  
 من بت پرستم آه زین پیش  
 من بت چکنم بده خود انصا  
 بت بر سر بر من شستم  
 تو بی من خون گرفته چو  
 تو خواب گزین بستر ناز  
 تو فارغ ازین که بید کی  
 تو خنده ز زبان بچمن گذار  
 تو رفته به لطف گل خرا مان

من بی تو بالهای خوشی  
 من بی تو بالهای خوشی  
 من بی تو بالهای خوشی  
 من بی تو بالهای خوشی

من بی تو بالهای خوشی  
 من بی تو بالهای خوشی  
 من بی تو بالهای خوشی  
 من بی تو بالهای خوشی

من بی تو بالهای خوشی  
 من بی تو بالهای خوشی  
 من بی تو بالهای خوشی  
 من بی تو بالهای خوشی

من بی تو بالهای خوشی  
 من بی تو بالهای خوشی  
 من بی تو بالهای خوشی  
 من بی تو بالهای خوشی

من بی تو بالهای خوشی  
 من بی تو بالهای خوشی  
 من بی تو بالهای خوشی  
 من بی تو بالهای خوشی

دردی که در دل من است  
دردی که در دل تو است  
دردی که در دل من است  
دردی که در دل تو است  
دردی که در دل من است  
دردی که در دل تو است

خویشاں نگه فروش و آس  
پرونده هوش موبهویت  
گویند که خیز و ازو عشق  
و ز برق تو پرتوی ندیدم  
ازین زخیال من پیر  
هرگز نفرستیم پیاس  
ازهرین موزند بترانه  
هیچ از تو پری نشان ندیدم  
از کوش در آمدی به نیرنگ  
عز دیکم هم آمد دیده و گوشت  
بی تاب من میاوری تاب  
آنکه با لبینه دارم  
تا صبح رساند لا تو بوسه  
معهشوقه عشق باز چو نه  
دانی که پیرش نیزم

گویند ترا که هوشدار  
آئینه دیده تو برودیت  
آنانکه گشتند گفت گوشت  
از گشت تو خود جوی ندیدم  
چونست که حال من پیر  
هرگز نبوسیم سلاسه  
عشق تو با تشین زبان  
افسون پری بس میزد  
چشمه نگرفت از خست رنگ  
با آنکه درین مفرش هوش  
گوشت که بجم به پرو خواب  
تا دمه و غمت و فینه دارم  
هر شب من و تانه آرزو  
ای شاهد عشوه ساز چونی  
زین درد که غایبانه درزم

دردی که در دل من است  
دردی که در دل تو است  
دردی که در دل من است  
دردی که در دل تو است  
دردی که در دل من است  
دردی که در دل تو است

دردی که در دل من است  
دردی که در دل تو است  
دردی که در دل من است  
دردی که در دل تو است  
دردی که در دل من است  
دردی که در دل تو است

دردی که در دل من است  
دردی که در دل تو است  
دردی که در دل من است  
دردی که در دل تو است  
دردی که در دل من است  
دردی که در دل تو است





۴۵  
در حبس گمان سری فرزند  
عمران منم نشسته دایه  
کرگیت برودن تا رسیدن  
این نامه به دست درویش  
جلادی که میدید پرورد  
بر هر خفته سری بهار پرورد  
الگو به چرخش شود زرد  
ون میوه دیدن طر

مجنوب  
فرخنده  
غبار از سینه آفتاب  
از صبا شدن بیهوش از روی  
آتشهای زندی  
شک

[illegible]

گر چشم تو دید نو بهار  
بهرم به نگار تو بهار  
آشفته چنین چراست یخ  
در تاب مشکو که ریخت آبت  
خود این همه هست حسنه جا  
چون غنچه پیچ خوشتر را  
خورجوه لبس است بانگ طبل  
جاد و لفسان بد لغزیه  
افسانه برفت در عالش  
ماند مردمان مان بخوری  
از قهر زنانه و فال بینا  
گفتند پری و شیت درید  
باو که بخواب او در آمد  
بگریه و خرد و بهمن شدند  
کایا چه فنون هنر این

یا گوش تو پر شد از گار  
بندم ز بهار تو نگار  
آشفته ای این لبس بهوت  
در طوطی لبس پیچ و تاب  
بگذارد چشم ناتوان  
نگلی بگذار پیرهن را  
تو نیز کش فغان ز نبال  
کردند لبی سپند دوزی  
افسون نگرفت و مرزش  
از آتش کس نخاست نور  
رفتند ره خیال بنیان  
در آینه خویش را مگردید  
کین یفتگیش و سر آمد  
بنشست بر بر بده  
نیز نگ کلام سخن است این

در این عالم که هر چه هست  
از این عالم که هر چه هست  
از این عالم که هر چه هست  
از این عالم که هر چه هست

این عالم که هر چه هست  
از این عالم که هر چه هست  
از این عالم که هر چه هست  
از این عالم که هر چه هست

این عالم که هر چه هست  
از این عالم که هر چه هست  
از این عالم که هر چه هست  
از این عالم که هر چه هست

این عالم که هر چه هست  
از این عالم که هر چه هست  
از این عالم که هر چه هست  
از این عالم که هر چه هست

این عالم که هر چه هست  
از این عالم که هر چه هست  
از این عالم که هر چه هست  
از این عالم که هر چه هست

[illegible]

همز او به با تو این خبر گفت  
بر خواهر خدیو مهربان را  
کان گلبن تو رسیده من  
سجده بخود و چو عشق بجان  
گرویدی که بران پری نژاد  
از گریه پاره نظار بسته  
در رفته بهر مش فسونی  
بر بسته بخون دل گاری  
عشق از شمع گشته با جرات  
نگشت ز حال این سیاه  
هر چند در آتشم بودن  
لیکن چکنم بنام و ناموس  
کی در آتشم این گمان که در  
اکنون که قتا و شبیه از طاق  
بهیات ز بهی حال کامی

یا تو بخود بخت برگشت  
گفت از غم عشق میان را  
پرورده آب دیده من  
و انغم که مگر نیست بجان  
در دیده عیش و یو باد  
چون دیده بخون ل نشسته  
انپاشته چشمه اش بخون  
گل کرده تبارگی بهاری  
رسوای عشق بد بلا نیست  
دوده دودمان هفا  
یا قوت کشم برشته لعل  
کین عشق بهام بر دناوس  
از نام فلک بنقیده طشت  
رو طبل ملاست من فاق  
در گیر من و نام نیکنای می

این سخن را که از زبان  
دین دوزار و دوا و دواست  
این سخن را که از زبان  
دین دوزار و دوا و دواست  
این سخن را که از زبان  
دین دوزار و دوا و دواست

دین دوزار و دوا و دواست  
دین دوزار و دوا و دواست  
دین دوزار و دوا و دواست  
دین دوزار و دوا و دواست  
دین دوزار و دوا و دواست

این سخن را که از زبان  
دین دوزار و دوا و دواست  
این سخن را که از زبان  
دین دوزار و دوا و دواست  
این سخن را که از زبان  
دین دوزار و دوا و دواست

این سخن را که از زبان  
دین دوزار و دوا و دواست  
این سخن را که از زبان  
دین دوزار و دوا و دواست  
این سخن را که از زبان  
دین دوزار و دوا و دواست



چنگامه طراز باشد این از  
 بزرگش اگر بختی عود  
 چون گل شکفت در گلستان  
 خلوتگره پزنتا بدین از  
 بولیش بدماغ برده و در  
 مرغان بنوازند و درستان

کاشت نخل گلستان نخل در دست لاله زار  
جلو و حسیب و نامه تشین حرف بیامی غان  
زیرین بال تشین و بقصر دین بر وار وادن

باد سحر می بوشاخ سبیل  
 که بس دل تل از غم شفت  
 صبر ز غم شبانه دل تنگ  
 تا گوید لبش کشاید از باغ  
 آمدی که گداز ناله  
 دیوانه ولی از ان صدمه داشت  
 هر جا گل و بلبل بهم دید  
 هر برگ گلی که در نظر افت  
 از شاخ که از صبا خمید

دین گونه بنفشه خجسته بر  
 از شورش نقشه عالم آشت  
 ز خانه بیاض کمر و آفتاب  
 بر لاله نهاده سیاه بی اغ  
 پر سبزه قنار و همچو لاله  
 ز آنگاه که بهار هم داشت  
 دل غرقه بخوان آن منم دید  
 دست نر از شیشه جگرانیت  
 رویده او کمان کشیده

۹۹  
ازین صواب است که هر کس را که در این کتاب  
افزون بر مراد می باشد و هر چه از او  
استخوان غریب است و هر چه از او  
در این کتاب است و هر چه از او  
در این کتاب است و هر چه از او

[illegible][illegible]

میردادش ز سر و میگفت  
 عیدن طره ای شاد  
 برخت بر گل از سینه  
 از مهر مژه اشک یفتنه  
 دین که سنان دل  
 میگفت سلطان با شین دل  
 بر خاک چو مرغ غل پس  
 بران نشان بود

[illegible]



Handwritten text at the top of the page, likely a title or header, written in a cursive script.

Handwritten text in the upper section, possibly a preface or introductory lines, continuing the cursive script.

<p>مرغان ز جاب سراسر اندیب          مرغان ز قرار پر کشاده          مرغان چمن جو گل فتاده          از حیرت این شکفته لالان          مرغان خسته در بهم وزیر          نل گفت بیز رنگ غلامی          مرغان هیزان کین گه باد          زان نیز بران گسته پیوند          صیاد که صیدا و هوس کرد          زو گرم تر تشین نفس را          بچینه زور و ناله زار          نشد مرغ بهاشق نوا ساز          گاهی سوز خسته جان دل بنا کام          بالم نفسی است سخت ناساز          ما و تو دو نوا سیر جانیم</p>	<p>مرغان ز جاب سراسر اندیب          مرغان ز قرار پر کشاده          مرغان چمن جو گل فتاده          از حیرت این شکفته لالان          مرغان خسته در بهم وزیر          نل گفت بیز رنگ غلامی          مرغان هیزان کین گه باد          زان نیز بران گسته پیوند          صیاد که صیدا و هوس کرد          زو گرم تر تشین نفس را          بچینه زور و ناله زار          نشد مرغ بهاشق نوا ساز          گاهی سوز خسته جان دل بنا کام          بالم نفسی است سخت ناساز          ما و تو دو نوا سیر جانیم</p>	<p>مرغان ز جاب سراسر اندیب          مرغان ز قرار پر کشاده          مرغان چمن جو گل فتاده          از حیرت این شکفته لالان          مرغان خسته در بهم وزیر          نل گفت بیز رنگ غلامی          مرغان هیزان کین گه باد          زان نیز بران گسته پیوند          صیاد که صیدا و هوس کرد          زو گرم تر تشین نفس را          بچینه زور و ناله زار          نشد مرغ بهاشق نوا ساز          گاهی سوز خسته جان دل بنا کام          بالم نفسی است سخت ناساز          ما و تو دو نوا سیر جانیم</p>	<p>مرغان ز جاب سراسر اندیب          مرغان ز قرار پر کشاده          مرغان چمن جو گل فتاده          از حیرت این شکفته لالان          مرغان خسته در بهم وزیر          نل گفت بیز رنگ غلامی          مرغان هیزان کین گه باد          زان نیز بران گسته پیوند          صیاد که صیدا و هوس کرد          زو گرم تر تشین نفس را          بچینه زور و ناله زار          نشد مرغ بهاشق نوا ساز          گاهی سوز خسته جان دل بنا کام          بالم نفسی است سخت ناساز          ما و تو دو نوا سیر جانیم</p>
---	---	---	---

Handwritten text at the bottom of the page, likely a conclusion or footer, continuing the cursive script.



آتش چمن شساره باران  
در دواروی پیشه باطل  
از لوی چمن بود غم  
موبزن من کند گراست  
و چو شش شوق موبهیم  
وز خواب خیال با مثالیست  
خود را بخیال چون فریم  
وصل تو دوی در و گشت  
فی طرح فراق و فی وصال  
گویند که عشق تست آن در  
نامش نشیند بودم اکس  
کنه برین موی من با غایت  
گویند تو بودی آتش فرو  
از عمر چگونه بر شمرم  
صدون مرک بر چنین نیست

دارم بهر ای تو بهاران  
انداخته ساختیم محفل  
تا بوی تو رفت در دماغم  
موی شده ام ز ناتوانی  
لیکن خیال رو بر یکم  
هر چند همه جهان خیالی است  
خود گو خیال چون شکیم  
آنکس ز دو دلد سخن گفت  
نی عشق شناسم و نه عاش  
در دست مرا تا طهر دور  
عشقم که نصیب است تو را  
این شعله مرا ختم از کجا خفت  
زین گونه که سوختم صد سوز  
این شمع زود شبی که بسوزم  
تا وصل تو زندگانیم نصبت

[illegible][illegible][illegible]

11. *Handwritten text in Urdu script, likely a signature or name.*

زبان پیشکش شمع گل فروزد  
 باو نور سپید بر چرخم  
 بر باد تو فروغ بن شکستم  
 زین پیش <sup>بیاورد</sup> اگر نگردام چو  
 از صبر دلی و خرد گدازم  
 عشقت ز خودم رنج و دیار  
 در یاب که دو دم از بگریخت  
 در یاب که خاک خور و خجتم  
 در یاب که شعله های آهم  
 علی رکعت و خار و گل بنهند  
 عمر نسبت که انتظار بپر دم  
 اکنون که شدیم ز عشق بید  
 آن سیر که بود بهجت افرو  
 بی که فردوی آبر و بیم  
 بادی که بهار و دشت جانم

ق  
 چو وازد عن لیب سوزد  
 بوی تو زدند بر دهنم  
 ز نار پستش تو بستم  
 بدم ز شکوه حسن خاموش  
 بگذر که دگر ز خود گدازم  
 در یاب مر و زود در یاب  
 و در هر دم شعله بر خاست  
 آتش بدایع زو جنو خم  
 آتش که کمر و بارگاهم  
 صندل به باغ و در و چرخ  
 صبری و دلی بکار بر دم  
 فی صبر بجای ماند و فی دل  
 برافت عنان با محتاجم  
 شد سنگ فتاد و بسویم  
 شد صرصر و لرزه خیزم

در دیده من که بوی گلستان  
 در دشت من که بوی گلستان  
 در دشت من که بوی گلستان  
 در دشت من که بوی گلستان

بر شیشه رو شکست دگر  
 در شکستنی بشیشه دل  
 در دست کمر شمشاد  
 لعنت بخون ز مروی بند  
 ما تو تو نخل یک بهاریم  
 ریحان گلجی نرسد بهنگ  
 تو گسین نسیم خوشست همچو آب  
 بند پر که دل بساه دایم  
 ای جان و جهان همه تبارت  
 بر آرزوی گل جو اسبه  
 خونیت ز دل بسوی پیره  
 دودیت ز آتش دروغم  
 گلده که نو بهار عشق نیست  
 از دل بسوی من نیاز نیست  
 یک ناله بعد هزار دروست

خودستی و چشم مست دگر  
 گداز شیشه مراد ای محفل  
 دایم که بود و روزگار  
 دانی که بود و خسته بیند  
 ما تو تو نقش یک گلایم  
 گم از تو نظر بگیرم رنگ  
 گردیده بدینت و بهرام  
 من اختر آسمان اجم  
 در یاب که بروم انتظار  
 بر کاشمیت بخون کتابی  
 این باد که بر سیم کبیره  
 این دوده که زور تخم خرم  
 این باد که غم نگار عشق نیست  
 این خط که ز دال خطه یار  
 این نغمه تر که در نور دوست

در دیده من که بوی گلستان  
 در دشت من که بوی گلستان  
 در دشت من که بوی گلستان  
 در دشت من که بوی گلستان

در دیده من که بوی گلستان  
 در دشت من که بوی گلستان  
 در دشت من که بوی گلستان  
 در دشت من که بوی گلستان

در دیده من که بوی گلستان  
 در دشت من که بوی گلستان  
 در دشت من که بوی گلستان  
 در دشت من که بوی گلستان







و دیگر چون و کی سلامت  
عشقست و جهان جهان ملکست  
خلفه هزار خوش بر خاکست  
برین جهان خوش بر خاکست  
در خون خودست اگر بودم  
در کی خودست اگر بودم  
در کش ملکش امید فریم  
نشان چه یک دارد  
نشان چه یک دارد







آنکه در این جهان بماند  
بماند بهر حال که بماند  
بماند بهر حال که بماند  
بماند بهر حال که بماند

معشوق چشم خود گزین در عرصه سوار استادن دل از خیال گلستان کرد عشقه که چنین کند بجان این عشق خوشست پدید آید بود این سر و رخ دیدار گر در گری چشم نیرنگ	و آنکه به عشق آرمیدن و آنکه به عشق آرمیدن زین به چه بود اگر توان کرد با او همه عمر میتوان زیست از پر دگیان پرده ناز در چشم درید بای باران گلهاست بباغ عشق خند
---	---

مشاطی نسیم عطرش با حین و حریف ساز جهانها  
نمودن و جنبیدن مویک نعل جانب شهر بزرگوار  
و من دوست مراد در آغوش عروس قبال کردن

چون از دم باد نوز بهار سپردست صبا نگار استند دوران بهار رنگ بود گل کرده بهار عشوه سازان سیراب هوا میخسند و انا	گل بر شعله زده کار پیرایه نوز بهار بستند گلده بسته بدست آرزو جوشید دماغ عشقبازان دوران چو مزاج ل تو انا
--	---

در این جهان بماند  
بماند بهر حال که بماند  
بماند بهر حال که بماند  
بماند بهر حال که بماند

در سیه گل سید کسبل  
سوری دشمن هم نشسته  
بوسه داد لاله یاره بسته  
خفاش پای سرو دیوان  
گل را بخت نگار پیوند  
مشاطه بهر سحر شعله بند  
نورده بهار عشق دیرین

در این جهان بماند  
بماند بهر حال که بماند  
بماند بهر حال که بماند  
بماند بهر حال که بماند

در سیه گل سید کسبل  
سوری دشمن هم نشسته  
بوسه داد لاله یاره بسته  
خفاش پای سرو دیوان  
گل را بخت نگار پیوند  
مشاطه بهر سحر شعله بند  
نورده بهار عشق دیرین

از سبیل تاب داده ز ناز  
نورده بهار عشق دیرین  
گل را بخت نگار پیوند  
مشاطه بهر سحر شعله بند  
نورده بهار عشق دیرین



اینک که در دل من درین  
 ازین دور و نزدیک پدید  
 اینک که در دل من درین  
 ازین دور و نزدیک پدید

چون برینان به میان  
 بیل زرگوشاده ناقوس  
 سحان بنفشه و دوش  
 کانیخانه زند جامه و نیل  
 زوایل بسیر شمع سبیل  
 برسون زبان زبان بند  
 ستانه هوشکست مینا  
 بر مرغ چمن کشاده فریاد  
 از جلوه باغ دیده مستش  
 از خروزه زر گرفتار کاین  
 بیل جم گرم بر کشیده  
 کار و فلک بر دوزگار  
 آراست بهار نو عروسی  
 صحران گل هوس چمن کرد  
 در سایه سمر و گل خزان

مرغان چمن بکشته رانی  
 ز آتشکده باغ برده ناس  
 چون در گله جوش در چمن  
 بر زنده بنفشه را به بیل  
 در دیده وری چشم بیل  
 آب از لب جوی لغمه پیوند  
 از چشم تر چشم بینا  
 سرگوشی گل بهوش شاد  
 ز گش که بجاو چشم لبش  
 بر مانده عروس گل پاکین  
 گل پرده شرم بر کشیده  
 در مطلع این چنین بهار  
 نل آه فلکش خجاک بوسی  
 آهنگ رول و دکن کرد  
 شد ساز بهار واده سامان

لکوی عجم بر  
 برده بعد بهار تاج  
 آن نشت که مدین  
 خرم خرم در صفر آن  
 پوشش ز چمن هزار چندان  
 میکرد باغ عیش خندان  
 از صندل و گل بهار  
 در چشم و دل بهار  
 اکسوم پند زنگ سنگ

خجالت به رنگ و شک  
 مدح طراز لب از زبان  
 صد قافله شاد و باری  
 از قلعه شاد و باری  
 در جلوه بهار و باری

اینک که در دل من درین  
 ازین دور و نزدیک پدید  
 اینک که در دل من درین  
 ازین دور و نزدیک پدید  
 اینک که در دل من درین  
 ازین دور و نزدیک پدید  
 اینک که در دل من درین  
 ازین دور و نزدیک پدید

اینک که در دل من درین  
 ازین دور و نزدیک پدید  
 اینک که در دل من درین  
 ازین دور و نزدیک پدید

آه پندشان شست تازی  
از خیمه چین دروشت  
آن تازه نگاه هفت خرگاه  
بگذشت عنان زنگه چوشت  
تا دیده براه کارسید کرد  
بر سبزه گل سمند رانان  
سیافت ز یاد گشت دوست  
فارغ ز بهار بوی عیش  
میداد نسیم مزده یار  
میشد بر لب لبان  
صد بهار بهار هم عیش  
سیکت بهر قدم دران اه  
میراند فرس چو کام زمان  
افروخت و در دیده گراشت  
زان بادیه چون سپرده را

پرورده سبزه مجازی  
کاندیشه در درو و گلگشت  
بگرفت ازین بساز تر راه  
خود و پس آرزوی لیش  
نظاره صد بهار سیکرد  
نیز و قدمی بوی جانان  
پر بود عشق مغر تا پست  
پسچید وصال درویش  
سیکرو نشاط در لبش کار  
میزفت سرو و شوق گویا  
وز بوی نگار مست جان  
امید دراز و راه کو تا ه  
تا دیده سواد شهر جانان  
افرو و سواد بر سوادش  
بنمود ز در و در جلوه گاه

در این بیت  
چون دروشت  
بگذشت  
نظاره  
نیز و قدمی  
پسچید وصال  
سیکرو نشاط  
میزفت سرو و شوق  
وز بوی نگار  
امید دراز و راه  
تا دیده سواد  
افرو و سواد  
بنمود ز در و در

در این بیت  
چون دروشت  
بگذشت  
نظاره  
نیز و قدمی  
پسچید وصال  
سیکرو نشاط  
میزفت سرو و شوق  
وز بوی نگار  
امید دراز و راه  
تا دیده سواد  
افرو و سواد  
بنمود ز در و در

در این بیت  
چون دروشت  
بگذشت  
نظاره  
نیز و قدمی  
پسچید وصال  
سیکرو نشاط  
میزفت سرو و شوق  
وز بوی نگار  
امید دراز و راه  
تا دیده سواد  
افرو و سواد  
بنمود ز در و در

در این بیت  
چون دروشت  
بگذشت  
نظاره  
نیز و قدمی  
پسچید وصال  
سیکرو نشاط  
میزفت سرو و شوق  
وز بوی نگار  
امید دراز و راه  
تا دیده سواد  
افرو و سواد  
بنمود ز در و در

در این بیت  
چون دروشت  
بگذشت  
نظاره  
نیز و قدمی  
پسچید وصال  
سیکرو نشاط  
میزفت سرو و شوق  
وز بوی نگار  
امید دراز و راه  
تا دیده سواد  
افرو و سواد  
بنمود ز در و در

اینکه بدست باغ داده  
رنگی در غنای گل شده  
بر گل خنم فوی شسته  
چرخ دهر از غره دربار  
دخون بخت نگار بسته  
از خنده رخ بیدار شده

در پرده نشسته پیر هوش  
در واده صلاهی پیمانی  
بگذرید پذیره را گزینان  
بر صدر باط مرحبا کوی  
ز دگام طلب بشکری خویش  
آتشکده هوس دیدند  
بهنو دشکوه خویش را  
هر سرو قد گل زربینه  
بشگفته چو تازان نو بهار  
آراسته مجلس چو شهر  
کان مه چو فلک کشد و آغوش  
سود آخیال خام و سر  
مجنون بهار آن گلستان  
دیوانه آن بهار دوست  
از گشت گل کشیده دامان

والا پدربزرگوارش  
بگریخت طریق مینو بانه  
از منقشان و نه نشینان  
زین کمران ستاده هر سو  
هر تاجوری ز کشور خویش  
شامان به پیش و پیش سیرید  
هر یک شگفاند آهجن را  
هر شب بسته ناز مینه  
هر خشت گزیده تاجدار  
هر تاجور خدیو دهر  
هر یک بخیا آن ابد جوش  
هر یک بهوی تمام و سر  
هر یک بنزار رنگ و سنا  
و آن گل چو چین بکار دوست  
ناگاه ز پرده شد خرامان

بخت چمن از بنفشه بسته  
در حجب دری کشاده باغ  
ی آمد و گل دست پرست  
پیرفت دینم مست پیرفت  
یانی کن ایستاده بهوش  
در سبیل مجاهده در شب  
آورد و دست ظاهر کرده  
گلگشت سوسن ظاهر  
در باغ شوق و دیدن  
آن حسن جمال می بدین  
آخا از دو ساز سپید خاوردان

امان  
بخت چمن از بنفشه بسته  
در حجب دری کشاده باغ  
ی آمد و گل دست پرست  
پیرفت دینم مست پیرفت  
یانی کن ایستاده بهوش  
در سبیل مجاهده در شب  
آورد و دست ظاهر کرده  
گلگشت سوسن ظاهر  
در باغ شوق و دیدن  
آن حسن جمال می بدین  
آخا از دو ساز سپید خاوردان  
اینکه بدست باغ داده  
رنگی در غنای گل شده  
بر گل خنم فوی شسته  
چرخ دهر از غره دربار  
دخون بخت نگار بسته  
از خنده رخ بیدار شده  
در پرده نشسته پیر هوش  
در واده صلاهی پیمانی  
بگذرید پذیره را گزینان  
بر صدر باط مرحبا کوی  
ز دگام طلب بشکری خویش  
آتشکده هوس دیدند  
بهنو دشکوه خویش را  
هر سرو قد گل زربینه  
بشگفته چو تازان نو بهار  
آراسته مجلس چو شهر  
کان مه چو فلک کشد و آغوش  
سود آخیال خام و سر  
مجنون بهار آن گلستان  
دیوانه آن بهار دوست  
از گشت گل کشیده دامان  
والا پدربزرگوارش  
بگریخت طریق مینو بانه  
از منقشان و نه نشینان  
زین کمران ستاده هر سو  
هر تاجوری ز کشور خویش  
شامان به پیش و پیش سیرید  
هر یک شگفاند آهجن را  
هر شب بسته ناز مینه  
هر خشت گزیده تاجدار  
هر تاجور خدیو دهر  
هر یک بخیا آن ابد جوش  
هر یک بهوی تمام و سر  
هر یک بنزار رنگ و سنا  
و آن گل چو چین بکار دوست  
ناگاه ز پرده شد خرامان

اینکه بدست باغ داده  
رنگی در غنای گل شده  
بر گل خنم فوی شسته  
چرخ دهر از غره دربار  
دخون بخت نگار بسته  
از خنده رخ بیدار شده  
در پرده نشسته پیر هوش  
در واده صلاهی پیمانی  
بگذرید پذیره را گزینان  
بر صدر باط مرحبا کوی  
ز دگام طلب بشکری خویش  
آتشکده هوس دیدند  
بهنو دشکوه خویش را  
هر سرو قد گل زربینه  
بشگفته چو تازان نو بهار  
آراسته مجلس چو شهر  
کان مه چو فلک کشد و آغوش  
سود آخیال خام و سر  
مجنون بهار آن گلستان  
دیوانه آن بهار دوست  
از گشت گل کشیده دامان  
والا پدربزرگوارش  
بگریخت طریق مینو بانه  
از منقشان و نه نشینان  
زین کمران ستاده هر سو  
هر تاجوری ز کشور خویش  
شامان به پیش و پیش سیرید  
هر یک شگفاند آهجن را  
هر شب بسته ناز مینه  
هر خشت گزیده تاجدار  
هر تاجور خدیو دهر  
هر یک بخیا آن ابد جوش  
هر یک بهوی تمام و سر  
هر یک بنزار رنگ و سنا  
و آن گل چو چین بکار دوست  
ناگاه ز پرده شد خرامان

آواز نه نل شنید یک چند  
 در پیلوی نل ستاره چند  
 دشت امید گاه پیوند  
 گشتند باز دوشی شتاق  
 جادو گمان بعشق فرد گام  
 خود را گرفته در طلب دست  
 بر لوی دمن ستاره سست  
 نگذشت ز بسکه ز فسون  
 در جلوه سن بجان بقیاب  
 سیسخت که داجی کن کم  
 دیوانه شدم درین سرجام  
 حیرانم ازین طلسم و نیرنگ  
 یارب در این طلسم کجای  
 ناگاه کشته و پرده را از  
 کای این شناس شتری را

کش دل من گرفت پیوند  
 از صورت او خیال بید  
 کام و زشت و در دست  
 هنگامه فرو زخیل عشاق  
 در پیلوی نل گرفته آرام  
 در صورت نل بر آمد دست  
 دریای دمن قناره از دست  
 در سپیکه مردم و پری فرخ  
 روی پریش کمره سیاب  
 فرقی نه زد دست تا بدین  
 بر فرق ستاره بشکنم جام  
 ای بخت من بشنیدم کنگ  
 نیرنگ طلسم خانه نهم  
 شد نیر غیب پر تو انداز  
 کاینجا بگذشتان و در پری

در این کتاب  
 از این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 از این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 از این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 از این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 از این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 از این کتاب  
 در این کتاب



سیکه نشاط خفته بیدار  
 چون چشم بگردبان کافا  
 بر تارک عشرت زمانه  
 رفتند دو گل پرده از دست  
 چون صبح رخ سمن کشاوند  
 آینه صبح عالم افروز  
 بر داشت صبا بجزستان  
 چون صبح نسیم دوش برد  
 بجان تراز نگار بستند  
 زان شهر منزه بر کشیدند  
 بوزد شگفتی در کاران  
 غمهای جهان پسینه رفته  
 در جلوه بخت کام آنان  
 پیوسته بهم چو شیشه جام  
 زانند ز بخت کار و نهان

نامن زنی بر شمعین بار  
 آموده بقصد مغربا دم  
 سیر خجست که از تا که اند  
 خفتند دو غنچه لب لبست  
 ان باد و در چمن کشادند  
 بموید رخ از در چمن و  
 در غنچه شگافی گلستان  
 برخاست سخن گل علم غنچه  
 گل از عرق بهار شستند  
 سر کعبی تخم که کشیدند  
 چون سرو من بینو بهاران  
 همشایر شسته مس خفته  
 بر نه فلک استین و شان  
 بگشت شان و مانع ایم  
 ماندند بدست و ستانها

[illegible]

غافل گشتی چشم منورنگ  
 هم فرو شود پیرمهرم طالع  
 افشود گوی حریفان شناس  
 صد نقش برادر گزینشند

[illegible]

در کمال بدست جهان بود  
چو بخت بر سر افتاد  
تا گاه که در دشت ستره  
یکمیز بسازد  
بخت بر خفت  
چو بخت بر سر افتاد  
تا گاه که در دشت ستره  
یکمیز بسازد  
بخت بر خفت





این فصل خوشی و درین برج  
چشمه بکشا بگردش کعب  
تقل آن ز جنون نزار گشته  
طبع بقمار یافت نایل  
گفت ای تو حریف بازی من  
ما تو دو مرغ یک بهایم  
درم که چون توئی درین مرغ  
بر طع قمار خانه و مسل  
چون گوهر دوستی بدست  
و آنکه ز پی قمار باز  
بشست در خزان بکشد  
او ساد ده دل حریف پر کار  
بشست نمل بر او من  
چون نقش مراد دیدار تو  
کین قرعه بکام بود گردان

تا از پی عشق کوی خسب  
در وقع ملال پیش کن لعب  
دیوانه و صد بهار گشته  
اقتاد بورطهای باطل  
پرو زده بدل نوازی من  
ما و تو در شریک شکایم  
دل تشنگم بآب و لاغ  
صد گنج آرزو و چشم  
گو گنج زر جهان و از دست  
گستره بساط فتنه ساز  
راهی به قمار خانه بکشد  
او خفته دماغ فتنه میدا  
در آخت حریف دادا دل  
نمل شد لغیب فتنه مفرو  
بفش مراد جام گردان

عشق و محبت و دوستی و ...

چون شمع شمع شمع ...

تا آنکه ...

عشق و محبت و دوستی و ...

تا آنکه ...

عشق و محبت و دوستی و ...



چندین بیت شعر در این صفحه درج شده است که به نظر می آید از یک مجموعه شعر بوده است. این شعرها به زبان فارسی و به سبب نستعلیق نوشته شده اند.

از آفرین آن بهار خندان  
از جلوه آن برهنه پایان  
و در آن قیج طرب بخون زد  
آیا کمین این کمر بست  
و صین بهار چشمه افروز  
روزی سیاه از کین آید  
از خانه او نهال چون است  
هم خاک بخور و از روش  
بشکوفت شکوفه جوی

انگشت گزیده گل به زبان  
مردم به پیش دست جانان  
قدیم شکیس و از گون زد  
دل را کمرش طابکست  
و گلشن خجسته لاله پیر مرد  
کز شب مالم تشین بر آمد  
و در تارک او گل خون بست  
هم آب ببرد از روش  
گل کرده بهار زندگانی

انداختن تل ام پیرین ابر مرغ و پرواز کردن  
مرغ باو ام پیرین ماندن او در آن شست عریان

دوران که بعد طلسم است  
از برده این طلسم خانه  
آبخت ز زندگانی نه آخر

در پرده او هزار باب است  
صد نگ بر آورد زمانه  
آینش نگل دست سرگرم

بیاورید گرد گشت بختون  
چرا که رومی سینه تابش  
آن بستر گل تخت بخت  
و آن خواب بخت بخت  
اینها به پیست دام ایام  
خردش که گیر دانه نام  
از غنچه خزان هم مردم

این شعرها به نظر می آید از یک مجموعه شعر بوده است. این شعرها به زبان فارسی و به سبب نستعلیق نوشته شده اند. در این بخش نیز چندین بیت شعر درج شده است که به نظر می آید از یک مجموعه شعر بوده است. این شعرها به زبان فارسی و به سبب نستعلیق نوشته شده اند.

از آفرین آن بهار خندان  
از جلوه آن برهنه پایان  
و در آن قیج طرب بخون زد  
آیا کمین این کمر بست  
و صین بهار چشمه افروز  
روزی سیاه از کین آید  
از خانه او نهال چون است  
هم خاک بخور و از روش  
بشکوفت شکوفه جوی



گر شد سپهر سیده اقبال  
از یک روان ساه ام  
دستان زلف و کارشتم  
گفتم که به عاشق دیدم  
بود آن زنها عشق کو

تختم شپاه فتنه پامال  
در باد تخت گاه دارم  
نظارگی بجای عشقم  
گلها بنهار رنگ چیدم  
وزد ورنموده رنگ تو

یافتن دل دو یگمگون ماهی بجان ابرکنار  
رودی و پیلوی جان تجنیش و زین  
شدن و بر پیوستن و سیاب شدن

ای آنکس ترست چشمش  
هر ذره ز صنع انتخابست  
گر چشم و دل تو را نیست بین  
تا چشم تو از کجی زنده برق  
زین منظر محنت پرده بگذر  
خون گین به نشاط تلخ نوش  
این میگرد جانم ز دینیت

مکینر غدا و حال آنکه  
هر لفظی معرفت کنایت  
ابروی تو نقش است این  
تقدیر کجاست پاتا فرق  
وز دور نظاره کرده بگذر  
بدستی تست گزیده  
زین بنم برودن قدم دین

[illegible]

افغانستان د دور رسنچ جوړوونکي  
د افغانستان د کورنيو کليو د کورنيو کليو  
د افغانستان د کورنيو کليو د کورنيو کليو  
د افغانستان د کورنيو کليو د کورنيو کليو

و از طرف دیگر

جان به شایسته سواران و سواران  
نیزان و ویرانه جان بینا  
بیجانی تن کشیده بر اوج  
اندیشه بر کمانش اوج  
گفت ای سواران گلزار

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

شماره اول  
تحریر شده است  
از طرف  
مجلس شورای اسلامی

فصل در بیان فضیلت و کمالات حضرت علی علیه السلام

[illegible][illegible][illegible]





در خواب گذاشتن زلم سن با خیال جنون و  
تنها و جاد و شکیبائی او در پین و مار و بون  
عافیت گسسته سر از گریبان شهیدانی که در و  
صد بوالعجبی بهر فردش  
وزهر بن موی دیده بکشا  
حیران نگار خانه می باشد  
یک نکته ازین فناء عشق  
از نکته عشق یادگار است  
وستی همه را بهر دست  
آتش زن تحت و عیش  
انگشته سخت به جنون را  
آشوب بلا بود بلا کوش  
شاهنشسته مسند نظر بود  
آخ به جنون کشید کارش  
آن در شب عاشقان فناء  
در هیچ پیرین و گرم و درش  
از راز جهان جریده بکشا  
میانی خط زانه پیش  
یک شعله ازین ترانه عشق  
هر جا که درین ورق نگار است  
عشق است که تافته بستی  
سلطان ترم تراوشست  
تا عامه کند صلا می خون را  
چون عشق و جنون بهر دم در جو  
نیل آنکه در حسن دیده در جو  
چون عشق گسست و گمان  
روزی ز نشاط آن یگان

در خواب گذاشتن زلم سن با خیال جنون و  
تنها و جاد و شکیبائی او در پین و مار و بون  
عافیت گسسته سر از گریبان شهیدانی که در و  
صد بوالعجبی بهر فردش  
وزهر بن موی دیده بکشا  
حیران نگار خانه می باشد  
یک نکته ازین فناء عشق  
از نکته عشق یادگار است  
وستی همه را بهر دست  
آتش زن تحت و عیش  
انگشته سخت به جنون را  
آشوب بلا بود بلا کوش  
شاهنشسته مسند نظر بود  
آخ به جنون کشید کارش  
آن در شب عاشقان فناء

در خواب گذاشتن زلم سن با خیال جنون و  
تنها و جاد و شکیبائی او در پین و مار و بون  
عافیت گسسته سر از گریبان شهیدانی که در و  
صد بوالعجبی بهر فردش  
وزهر بن موی دیده بکشا  
حیران نگار خانه می باشد  
یک نکته ازین فناء عشق  
از نکته عشق یادگار است  
وستی همه را بهر دست  
آتش زن تحت و عیش  
انگشته سخت به جنون را  
آشوب بلا بود بلا کوش  
شاهنشسته مسند نظر بود  
آخ به جنون کشید کارش  
آن در شب عاشقان فناء

بیک چهره مرا انداز باین  
فدایم که ترا به کار باین  
باین همه طالع بلند است  
تا کی ز گزند من گزندت  
چون بخت به من گزندت  
باین همه طالع بلند است  
تا کی ز گزند من گزندت  
چون بخت به من گزندت

اینکه چون درین دشت  
بکین گل که چراغ دلش  
ازین گل چون دشت  
بکین گل که چراغ دلش  
ازین گل چون دشت  
بکین گل که چراغ دلش

مستوف بدر و چمن سپند  
کای یافته از وفا قمر رخ  
بگذر شمع نه شرط یاریست  
از مهر سپه کوی شوم سیر  
این بدر و شمع من کوی بود  
امان بدین رخش که هستی  
از دوست کسی نخواست  
در دوستی این چه دشمنی بود  
من چون بگذر است درین دشت  
در ره بگذریم نه سارست  
با مادر و با پدر چه کام  
باز آبی زنجبال باز آبی  
بگذر است ز خواش خوش  
بر بودن هم قرار دادند  
بودند نظار گئی ایام

من بگذر عشق درویند  
بکشاد و من زبان سپاس  
آنجا که وفا بحق گدازست  
گمراه بودم بر روی شیر  
امی ل شد یابین چه آرزو بود  
بمشت چون شست سستی  
خیر از تو که در جنون جوسر  
در راه وفا چه زهرنی بود  
گمراه بگذریم درین سوز  
دانی که ره وفا در است  
عشق مست اندیش و کام  
زین آرزوی محال باز  
چون شد که خشم فوشش  
دل در کف اختیار دادند  
در راه وفا کام و نا کام

اینکه چون درین دشت  
بکین گل که چراغ دلش  
ازین گل چون دشت  
بکین گل که چراغ دلش  
ازین گل چون دشت  
بکین گل که چراغ دلش

اینکه چون درین دشت  
بکین گل که چراغ دلش  
ازین گل چون دشت  
بکین گل که چراغ دلش  
ازین گل چون دشت  
بکین گل که چراغ دلش

اینکه چون درین دشت  
بکین گل که چراغ دلش  
ازین گل چون دشت  
بکین گل که چراغ دلش  
ازین گل چون دشت  
بکین گل که چراغ دلش

اینکه چون درین دشت  
بکین گل که چراغ دلش  
ازین گل چون دشت  
بکین گل که چراغ دلش  
ازین گل چون دشت  
بکین گل که چراغ دلش



دردی از نیندی ران  
سگست از سستاره نین  
کشم که کو در پیش بزم  
دردم تمام سگست کام  
دردم سزین حیات بدم  
دردم سزین حیات بدم  
دردم سزین حیات بدم  
دردم سزین حیات بدم

چون شعله نماندن و در  
در پروه نگارش سببست  
بر سگستش از درونه در  
شکافت بدشینه سینه ما  
چون مهره مارش تشنه تاب  
شد چرخه گمان مارش  
وان اه نوزد مارش خست  
جان فت ز کالبد دروش  
زد گام سبایه جی جانان  
میر خست سر شک اندام  
دلنگ ز زندگانی بوش  
وز ناله بسینه تیغ میخورد  
کا میخت خزان به نوبه نام  
تا چند دهر فریب و باه  
نخست حیات خوش گوارم

در مار صمیمی نمود  
ز آنجا که طرازش عجبست  
ویدش ز کنا ره نورد  
بشتافت بسینه ستم گام  
آید منی برون بصدتاب  
چون بود خطا که در حصارش  
آن سوخته جان پر خست  
افسوزش مار خوش  
ز آنجا که استین نشان  
میگرد خورش پیچ دانه  
خون خورد ز نوجوانی بوش  
انجبت سید در بلع میخورد  
می گفت در بلع روز گام  
این گرگ گمن که من نداده  
زهرست شراب ست گام

دردم سزین حیات بدم  
دردم سزین حیات بدم  
دردم سزین حیات بدم  
دردم سزین حیات بدم  
دردم سزین حیات بدم  
دردم سزین حیات بدم  
دردم سزین حیات بدم  
دردم سزین حیات بدم

دردم سزین حیات بدم  
دردم سزین حیات بدم  
دردم سزین حیات بدم  
دردم سزین حیات بدم  
دردم سزین حیات بدم  
دردم سزین حیات بدم  
دردم سزین حیات بدم  
دردم سزین حیات بدم

دردم سزین حیات بدم  
دردم سزین حیات بدم  
دردم سزین حیات بدم  
دردم سزین حیات بدم  
دردم سزین حیات بدم  
دردم سزین حیات بدم  
دردم سزین حیات بدم  
دردم سزین حیات بدم











نیل شد بدرون و بلا کش  
گفتا تو بزرگ از دهاست  
آن باز و فتنه شد چو گشت  
از آتش از دها بر آورد  
آن مار بلا شست و جنگ  
گفتش زیکه شمار تاده  
نیل بس که جنون او ز شد  
بگرفت شمس کار او را  
وس چون بگذاشت بر باد  
دار و زبان هندوی بوم  
مسکین شمس خود نظر کرد  
خاف که ز اختیار پیر  
دل سوخته حال خود ترید  
بنمود سپاه روزگار  
در هیچ برنجیت چشمه قهر

کان و دیرون کشد از تنش  
 اندر کف دست چون در آید  
 تا آنکه تنش گرفت و پشت  
 گفت ز بلا بلا بر آورد  
 آید بسن خون و نیز نگ  
 و آنگاه مرا گذارد در ره  
 و ریزد شمر دن عدد شد  
 بر بست گره شمار ادا  
 افی بگزید ناگهانش  
 دس هم ده و هم بگره پیوست  
 او کار به معنی و کرد  
 بیند رخ از شمارین  
 ستار خورشیدین سید  
 افتاده بره سیاه مار  
 خاکستر فقر خور و اسیر

[illegible]

با یک دولت سپید باشد  
 خوش باش که وقت بادشا  
 کت ایچیت در سیاست  
 از حکم قضاست هر چه کردم  
 دگر کرده خویش بزرگروم  
 سوز خطا دست مارم  
 وز ورم

[illegible]

این کتاب در علم غریب و نایاب است  
 و هر که در این کتاب تعلیم یابد  
 در علم غریب و نایاب  
 و هر که در این کتاب تعلیم یابد  
 در علم غریب و نایاب

باین رسد ستم رود به در بر من  
باین رسد ستم رود به در بر من  
باین رسد ستم رود به در بر من

بستان و پیش خود در آید  
بستان و پیش خود در آید  
بستان و پیش خود در آید

از سخت تو دواز گونی هست  
در کش مکش امید و بیمند  
با تیغ و دروید اندیک و  
بگور و زنبق زن لیسان  
تنهاروی تو نیست بی هم  
تا کشش ناست بدین ملک  
سپاره و بدست و فتح سخت  
آب سپهر از تنبت بر آرم  
کیمین نگه منون خیمه  
چون سجده کشی می بیند  
خود را اینجا نیست بر می آید  
ماندند و دنیا صیت و نیاب  
در پیشه بسوزد از و مشیر  
منت نه روزگار خود باش  
زین نام جهان بکام خود کن

و انکم که تر از بونی هست  
آنانکه نسیر زرو سیمند  
تو هست کیمین گران زهر  
باشد ز صفت جهان شناسان  
دیدند ترا بخت و پیهم  
گشتم بتو و بنود و هم نگ  
چون شعله زنده چراغ بخت  
چون آتش ریشیت بر آرم  
آخر سیلاب من نه ز دست  
صبحه تن شوق ده و درو  
کز پرده بر ایت پدیدار  
وانی که قدران اسباب  
در هر که خشم را کندی زیر  
کالیت ترا بجا خود باش  
با یک بفریب نام خود کن

عوان شویان لیلی برون  
دزدی طبعی غیر برون  
خیز قدری از انان  
چون نعل در آتش افکند  
بیشاب بخواه رت برن

و سبزه دل و سبزه دل  
و سبزه دل و سبزه دل  
و سبزه دل و سبزه دل

باین رسد ستم رود به در بر من  
باین رسد ستم رود به در بر من  
باین رسد ستم رود به در بر من

باین رسد ستم رود به در بر من  
باین رسد ستم رود به در بر من  
باین رسد ستم رود به در بر من

باین رسد ستم رود به در بر من  
باین رسد ستم رود به در بر من  
باین رسد ستم رود به در بر من

کافس که بشهر او رسیدی  
گفتی بخدمت پادشاه  
گفتند به قیافه او  
گفت که کاین چهره میرو  
از راه کرم طلب نمودش  
گفتا کسی دار کجای  
بزم موی از شرف چه دار  
تل از غم دل چو نال گشته  
گفتا که ز دست رفته کام  
در اسب ناسیم بدل نیست  
در شهر به ساقیم بجام  
چندین هنر و گزاین هم  
دل سوخته آنچه نام بردش  
خوشوقت شد و تامل کرد  
تل نیز بی نشانی نمودش

بیتوده پیش حال دید  
بر روی کج و زبان شکش  
بروند نسیم نافه او  
پیش گشت لب و کسویت  
خونین گریه دل کشودش  
بیگانه نما و آشنای  
وز نقد هنر کف چه دار  
از دست جنون خیال گشته  
در لوشیم و باکست نامم  
صور نگری مثل نیست  
داطمه ذوق بخش صد کام  
سید خمر و کرده ام کزین هم  
رت برن بجان بجان شمرش  
بشانی در گمان میشش کرد  
چرخ و کار وانی جوشش

بیتوده پیش حال دید  
بر روی کج و زبان شکش  
بروند نسیم نافه او  
پیش گشت لب و کسویت  
خونین گریه دل کشودش  
بیگانه نما و آشنای  
وز نقد هنر کف چه دار  
از دست جنون خیال گشته  
در لوشیم و باکست نامم  
صور نگری مثل نیست  
داطمه ذوق بخش صد کام  
سید خمر و کرده ام کزین هم  
رت برن بجان بجان شمرش  
بشانی در گمان میشش کرد  
چرخ و کار وانی جوشش

بر سید شمشیر زنده نشاندان  
کای چشم چراغ زینت میان  
این جوش و خروش چهره نیست  
دان بتر و بی باکیت نیست  
بشکافت درون درون جوشش  
غم خوار توام بجز غم جوشش  
سبب چیست بجز غم جوشش

بیتوده پیش حال دید  
بر روی کج و زبان شکش  
بروند نسیم نافه او  
پیش گشت لب و کسویت  
خونین گریه دل کشودش  
بیگانه نما و آشنای  
وز نقد هنر کف چه دار  
از دست جنون خیال گشته  
در لوشیم و باکست نامم  
صور نگری مثل نیست  
داطمه ذوق بخش صد کام  
سید خمر و کرده ام کزین هم  
رت برن بجان بجان شمرش  
بشانی در گمان میشش کرد  
چرخ و کار وانی جوشش

بیتوده پیش حال دید  
بر روی کج و زبان شکش  
بروند نسیم نافه او  
پیش گشت لب و کسویت  
خونین گریه دل کشودش  
بیگانه نما و آشنای  
وز نقد هنر کف چه دار  
از دست جنون خیال گشته  
در لوشیم و باکست نامم  
صور نگری مثل نیست  
داطمه ذوق بخش صد کام  
سید خمر و کرده ام کزین هم  
رت برن بجان بجان شمرش  
بشانی در گمان میشش کرد  
چرخ و کار وانی جوشش





چون دور فلک گوهر رود  
هر گیس بهلوی آن گل اندام  
هر یک ز نظاره ام کرد  
کان معوه کجا گرفت پیرانه  
از پیمانان سیدونلے  
شیر دره ولایت او  
شد که کعب بخت شمع پیش  
شهری چو شب سپهر معور  
در سایه قصر شیریار  
مستانه نوای شوق و دوا  
سپیدید دامن سواد پر تو  
چوینده بخوابش لایق  
دیدار منتهی ز بنده جانان  
بر سوزن مرگ شتابان  
میکرد نظر مهر لعل

دلمان امید او کنم پر  
ز د شهر بشهر ده بدو گام  
چشمی ستاره دم کرده  
وان کبک کجاست جوده پرا  
ز د گرم سوی سیاه گام  
کا سوده دلس عایت او  
کا مدح بدیم تحت گاهش  
یا چون لجان بهر ماسو  
آسوده رنج ره گذار  
واند رنگ پو نظاره دار  
تا انبوهی نمودن دور  
نزدیک شدش نظر کنان  
بر فرق او بگر فشانان  
سر برده فرو جیب باند  
چشمش بین فتاد ناگاه

چون دور فلک گوهر رود  
هر گیس بهلوی آن گل اندام  
هر یک ز نظاره ام کرد  
کان معوه کجا گرفت پیرانه  
از پیمانان سیدونلے  
شیر دره ولایت او  
شد که کعب بخت شمع پیش  
شهری چو شب سپهر معور  
در سایه قصر شیریار  
مستانه نوای شوق و دوا  
سپیدید دامن سواد پر تو  
چوینده بخوابش لایق  
دیدار منتهی ز بنده جانان  
بر سوزن مرگ شتابان  
میکرد نظر مهر لعل

دلمان امید او کنم پر  
ز د شهر بشهر ده بدو گام  
چشمی ستاره دم کرده  
وان کبک کجاست جوده پرا  
ز د گرم سوی سیاه گام  
کا سوده دلس عایت او  
کا مدح بدیم تحت گاهش  
یا چون لجان بهر ماسو  
آسوده رنج ره گذار  
واند رنگ پو نظاره دار  
تا انبوهی نمودن دور  
نزدیک شدش نظر کنان  
بر فرق او بگر فشانان  
سر برده فرو جیب باند  
چشمش بین فتاد ناگاه

صدقه فاد غم چیست و جویت  
صدقه فاد غم چیست و جویت  
صدقه فاد غم چیست و جویت  
صدقه فاد غم چیست و جویت  
صدقه فاد غم چیست و جویت  
صدقه فاد غم چیست و جویت  
صدقه فاد غم چیست و جویت  
صدقه فاد غم چیست و جویت  
صدقه فاد غم چیست و جویت  
صدقه فاد غم چیست و جویت

چون دور فلک گوهر رود  
هر گیس بهلوی آن گل اندام  
هر یک ز نظاره ام کرد  
کان معوه کجا گرفت پیرانه  
از پیمانان سیدونلے  
شیر دره ولایت او  
شد که کعب بخت شمع پیش  
شهری چو شب سپهر معور  
در سایه قصر شیریار  
مستانه نوای شوق و دوا  
سپیدید دامن سواد پر تو  
چوینده بخوابش لایق  
دیدار منتهی ز بنده جانان  
بر سوزن مرگ شتابان  
میکرد نظر مهر لعل







چو دوستی برین نظر کمرد  
 کند کسیت که می تزد و این از  
 بی دور و حکایت دو اسب  
 نسته به فلک در استلش شد  
 و آنکه چون عشق زد و جوش  
 بی صبر و پشش قرین شد  
 از حال و تناه خود بسته تر  
 گفت ای پسر شک عمر گاهی  
 خوش منظر و خوش کلام دار  
 سد چاکش کجا کنی  
 ایات بران  
 گفت از ملازمان شاهم  
 بر آهلی فرس یستم هست  
 صورت گریم بدل ز ندر  
 دارم ز برق بان چاکش  
 از کار مصوران مقتدر

حیران مزه را بگریه تر کرد  
وین درج گهر که میکند باز  
بریکانه و حرف آشنای  
نفته بخیاں خویش گم شد  
برگرو سرازور پیچید بوش  
اسید به بیم نه نشین شد  
وز کوکب بخت خود سیه  
چون مردم دیده و در سایه  
آخ چو کس چه نام دار  
کامه ز تو بوی آشنای  
آفتابان بارگاه  
در علم فرس فرستمت  
وز عالم غشیم <sup>و دای</sup> بهرگاه  
صد کار و کارگار گاهش  
هونی شده هر چه کلک تصوی

[illegible]

ای سبزه  
 صدف که در  
 باغی که در  
 بی ماه که  
 گر که در  
 بیدل که  
 در که  
 در که

میدست که در میان  
بیش که در حقیقت  
با و صل که در حقیقت  
زینسان که در حقیقت  
صد و اقد از فو که در حقیقت  
شد خوانده که در حقیقت  
و بیاج که در حقیقت  
بر انداخته که در حقیقت  
سیر بر شانه که در حقیقت  
ان

[illegible]







نزدی که دین بود گشت زبانه گای پند  
 دین که دین بود گشت زبانه گای پند  
 دین که دین بود گشت زبانه گای پند  
 دین که دین بود گشت زبانه گای پند

بازل شده دگر گشت  
 در سبکه گمان شستم  
 گز خون و فاششت فاکش  
 در ناصیه شس بیو فاکش  
 هیهات ز به حال پیش  
 نزد یک خودم باین بهانه  
 رفتم ز بی بهانه راو  
 این تیر که که کرد در خوش  
 آتش نشان باد در را  
 دیوان پری نژاد گویند  
 ره گم نکنند در شب تار  
 در طبله گفت استخوانا  
 صد شعله میوه می شانیست  
 بر عقل گشت شانس زو طبل  
 بر جیده زخیل با دایان

دل آرد گزیده گزین  
 بی که خیال دورستم  
 سو گند چشم سبزه کش  
 در دیر فرب و لر بانی  
 دوست چنین خیال پیش  
 خواهر که گشت مشغله  
 موز نیز بر آینه آید  
 نل گشت بر آگای جهان بخش  
 این ابرو شان برق دورا  
 زان روست که دیو را گویند  
 باشند ستاره وار سید  
 داند بخوشتن نشانها  
 صد نکته نهان نجوی شاکت  
 واکه شبافت سوی صطل  
 برجسته دو پیکر یان

نزدی که دین بود گشت زبانه گای پند  
 دین که دین بود گشت زبانه گای پند  
 دین که دین بود گشت زبانه گای پند  
 دین که دین بود گشت زبانه گای پند

نزدی که دین بود گشت زبانه گای پند  
 دین که دین بود گشت زبانه گای پند  
 دین که دین بود گشت زبانه گای پند  
 دین که دین بود گشت زبانه گای پند

نزدی که دین بود گشت زبانه گای پند  
 دین که دین بود گشت زبانه گای پند  
 دین که دین بود گشت زبانه گای پند  
 دین که دین بود گشت زبانه گای پند

فرمود همان دو خورشید را  
بر پشته عنان بپا دو آید  
چنان رستاره اوج زود  
حیرت زده رای در نظاره  
پسید که این دو بارگی را  
چون یافتی نشان نشانیت  
گفتا که فساد بس بر رایت  
بس نام و نشان بود و فرس  
چون گام ز روی محبت و محرم  
این خاصیتست دیده بکشای  
پیشانی و سینه زانو و گوش  
بر جبهه یکی کن اعتبارش  
چرخ سینه کنان دو سو بچرخند  
هشدار که خوش چار زانو  
بشمر و نظارگی نشانها

رت بر ۱۲

آن گرم دو آتشین کل را  
صد گام هوس کشاد و آوند  
گردون یکس پخته تر و تر  
بر صخره آتشین سواره  
که چون بر د قطارگی را  
و میاچ امتحان نشانیت  
در هر خم موهر آن را زانست  
کا تله در ک نیست کس را  
زین شصده مو بهو بگویم  
در گردش مو باز و ده جای  
بشناس کن نشان خورشید  
بر عضد و گرد و بر شمارش  
هر سوی دو چرخ موی خوان  
بر هر زانو و گردش سیمت  
تا آنکه یقین شد آسمانها

در این شعر که در روزگار  
بدرخشید بود در میان  
و نشان آن که در روزگار  
بدرخشید بود در میان

کمان افروز و شصت و یک  
میندیشین و طلیسمان  
بر زویش روی آفتاب  
در باب که خورشید است

رایش ز نشاط داد آواز  
گای تکه و ری بلند و آواز  
هر چند تو باغی نیستی  
دانی همه سو بهو فرس

از آنکه در روزگار  
بدرخشید بود در میان  
و نشان آن که در روزگار  
بدرخشید بود در میان

در این شعر که در روزگار  
بدرخشید بود در میان  
و نشان آن که در روزگار  
بدرخشید بود در میان

در این شعر که در روزگار  
بدرخشید بود در میان  
و نشان آن که در روزگار  
بدرخشید بود در میان

در این شعر که در روزگار  
بدرخشید بود در میان  
و نشان آن که در روزگار  
بدرخشید بود در میان

منم و دیویم از دست  
رای از روش ندارد  
بزدل نفس و نون شانی  
کین نقش و قو با زیست  
فرخنده ترا که نیز دست  
برگرددش قره نقشش  
گر دیدم دیده راه نقشش  
نقش قره صفت بنفش است

گرفت بگوش رفت از جا  
نیزنگ کدام حد باز است  
اندیشه برگ و بار وی کرد  
تا خود نشمارش پناهم  
کز بجز منم سرشک بالا  
بشمار وقت است است  
بخرام که آدم زرنبال  
مبارز دل حکمت زای بود  
شماره عنان کشن ملایم  
الماش مغرکان بر آورد  
افتاد خزان بی نگارش  
معدنخاز و بکار می برد  
تا پروه شمار را یکی یافت  
دنباله شتاب کار خود شد  
استانه به پیش رای آمد

نقش این سخن شکرت از رای  
گفتا که ندانم این چه است  
خواهم گر این کخت پی کرد  
حیرت زده شمار یکم  
بر دست غریب رای والا  
هر شعله شوق خوش بکوت  
نقش گفت کاسی شمال انبال  
نقش کین نکته مرا ز جای برد  
از تنگدلی دران خرابه  
نقش و شنه از میان بر آورد  
اندخت شجر بیار و بوش  
هر برگ که در شمار سپرد  
از روی شمار برده بشمار  
حیرت زده شمار خود شد  
نقش چو دوش بجای آمد

نقش و قو با زیست  
فرخنده ترا که نیز دست  
برگرددش قره نقشش  
گر دیدم دیده راه نقشش  
نقش قره صفت بنفش است  
نقش و قو با زیست  
فرخنده ترا که نیز دست  
برگرددش قره نقشش  
گر دیدم دیده راه نقشش  
نقش قره صفت بنفش است

نقش و قو با زیست  
فرخنده ترا که نیز دست  
برگرددش قره نقشش  
گر دیدم دیده راه نقشش  
نقش قره صفت بنفش است  
نقش و قو با زیست  
فرخنده ترا که نیز دست  
برگرددش قره نقشش  
گر دیدم دیده راه نقشش  
نقش قره صفت بنفش است

نقش و قو با زیست  
فرخنده ترا که نیز دست  
برگرددش قره نقشش  
گر دیدم دیده راه نقشش  
نقش قره صفت بنفش است  
نقش و قو با زیست  
فرخنده ترا که نیز دست  
برگرددش قره نقشش  
گر دیدم دیده راه نقشش  
نقش قره صفت بنفش است

نقش و قو با زیست  
فرخنده ترا که نیز دست  
برگرددش قره نقشش  
گر دیدم دیده راه نقشش  
نقش قره صفت بنفش است

مژده دادن سروس عجب در راه یل سال  
دن و کامکار شدن و در حلقه عشرت بستن  
و جام دوستگانه شستن

چون صبح بزمخانه بچشد	آتش ز دل زبانه برشد
یکشور و نقاب نا امید	بخت پشش بر سقید
ناگه گریه زن چیت بر رخسار	گلپانگ سروس عجب بخت
کافی شاخ ضرره گل بگیرد	وی چشمه خشک نخل تر گیرد
صد و عده نو بهار نزدیک	شد نخل برگ بار نزدیک
این مژده که نل آسمان فیت	خود را بنشاط تو امان فیت
و دریافت که محبتش سر آمد	اقبال دگر زور درآمد
شعشع ابد لغم نودان	شد قمره بجام شیش کردن
باو طرب از دوسوی برخت	برتن ز نشاط سوی برخت
بیداری بخت خفت او	بزد و غم خفت او
گدازدن ایست گرم تر کرد	صد اختر شوق او گذر کرد
پیمیده ره هزار سال	تا شهر دین رساند محل

بخت و محبت وصال  
در نظر و محبت وصال  
در نظر و محبت وصال

آواز بریدن در سحر  
چون رایت نشاگاه به بخت  
سروس عجب در راه یل سال

این عطر نصیب کل یار  
از گرم روی درون یار  
پیمیده همه از رنگ کردن  
سے آمد و دل ز جام فیت  
اسد بر پشته پای میرفت  
راستی از در شهر چون آمد  
از طالع خود بهر سبب آمد  
نشد ز شهر یاران سر دود

بخت و محبت وصال  
در نظر و محبت وصال  
در نظر و محبت وصال

بخت و محبت وصال  
در نظر و محبت وصال  
در نظر و محبت وصال

بخت و محبت وصال  
در نظر و محبت وصال  
در نظر و محبت وصال





دین برهنه ست ایض را  
 من گمرد و بتان شایه  
 محرم شباخت برهنه را  
 پرسید ترا خبر نعل حسیت  
 گفت ای بحیث مغربی پوت  
 من نیز کین اسیر اویم  
 او نیز درین میانه باشد  
 پرسید سدیو برهنه را  
 نعل چون بشیند گفتگویش  
 بریکانه ز صبر خود دنا شد  
 زان برهنه این سخن شجوبت  
 کان را که بعشق دل اسیرت  
 این هر دو و شاه راه عشق  
 عاشق چو نای عشق داد  
 محرم نهفت و باد من گفت

برخش زبانه کار فرمای  
 نه گمرد و ن زریار دارم  
 کو بودی نعل و دین را  
 زان گم شده جهان آپوت  
 این شهر ز شهر بانوی است  
 ملوک و فانیذیر اویم  
 از نیز نظر شاه باشد  
 وز دوست جواب این سخن  
 بگیر است بناله رو بروش  
 دیوانه ز حرف آشنا شد  
 گوئی که زیاد و کس یکی گفت  
 بجران چو وصال ناگو برت  
 این هر دو و طوبه گاه عشق  
 در بجر رضای عشق دارد  
 پیغام بهار با چمن گفت

دین برهنه ست ایض را  
 من گمرد و بتان شایه  
 محرم شباخت برهنه را  
 پرسید ترا خبر نعل حسیت  
 گفت ای بحیث مغربی پوت  
 من نیز کین اسیر اویم  
 او نیز درین میانه باشد  
 پرسید سدیو برهنه را  
 نعل چون بشیند گفتگویش  
 بریکانه ز صبر خود دنا شد  
 زان برهنه این سخن شجوبت  
 کان را که بعشق دل اسیرت  
 این هر دو و شاه راه عشق  
 عاشق چو نای عشق داد  
 محرم نهفت و باد من گفت

دین برهنه ست ایض را  
 من گمرد و بتان شایه  
 محرم شباخت برهنه را  
 پرسید ترا خبر نعل حسیت  
 گفت ای بحیث مغربی پوت  
 من نیز کین اسیر اویم  
 او نیز درین میانه باشد  
 پرسید سدیو برهنه را  
 نعل چون بشیند گفتگویش  
 بریکانه ز صبر خود دنا شد  
 زان برهنه این سخن شجوبت  
 کان را که بعشق دل اسیرت  
 این هر دو و شاه راه عشق  
 عاشق چو نای عشق داد  
 محرم نهفت و باد من گفت

دین برهنه ست ایض را  
 من گمرد و بتان شایه  
 محرم شباخت برهنه را  
 پرسید ترا خبر نعل حسیت  
 گفت ای بحیث مغربی پوت  
 من نیز کین اسیر اویم  
 او نیز درین میانه باشد  
 پرسید سدیو برهنه را  
 نعل چون بشیند گفتگویش  
 بریکانه ز صبر خود دنا شد  
 زان برهنه این سخن شجوبت  
 کان را که بعشق دل اسیرت  
 این هر دو و شاه راه عشق  
 عاشق چو نای عشق داد  
 محرم نهفت و باد من گفت

دین برهنه ست ایض را  
 من گمرد و بتان شایه  
 محرم شباخت برهنه را  
 پرسید ترا خبر نعل حسیت  
 گفت ای بحیث مغربی پوت  
 من نیز کین اسیر اویم  
 او نیز درین میانه باشد  
 پرسید سدیو برهنه را  
 نعل چون بشیند گفتگویش  
 بریکانه ز صبر خود دنا شد  
 زان برهنه این سخن شجوبت  
 کان را که بعشق دل اسیرت  
 این هر دو و شاه راه عشق  
 عاشق چو نای عشق داد  
 محرم نهفت و باد من گفت

دین برهنه ست ایض را  
 من گمرد و بتان شایه  
 محرم شباخت برهنه را  
 پرسید ترا خبر نعل حسیت  
 گفت ای بحیث مغربی پوت  
 من نیز کین اسیر اویم  
 او نیز درین میانه باشد  
 پرسید سدیو برهنه را  
 نعل چون بشیند گفتگویش  
 بریکانه ز صبر خود دنا شد  
 زان برهنه این سخن شجوبت  
 کان را که بعشق دل اسیرت  
 این هر دو و شاه راه عشق  
 عاشق چو نای عشق داد  
 محرم نهفت و باد من گفت

دین برهنه ست ایض را  
 من گمرد و بتان شایه  
 محرم شباخت برهنه را  
 پرسید ترا خبر نعل حسیت  
 گفت ای بحیث مغربی پوت  
 من نیز کین اسیر اویم  
 او نیز درین میانه باشد  
 پرسید سدیو برهنه را  
 نعل چون بشیند گفتگویش  
 بریکانه ز صبر خود دنا شد  
 زان برهنه این سخن شجوبت  
 کان را که بعشق دل اسیرت  
 این هر دو و شاه راه عشق  
 عاشق چو نای عشق داد  
 محرم نهفت و باد من گفت



گفتش که آمدی شتابان  
 چون سوخت نفس لبت از  
 از ریش نکتها می چون قند  
 گزند بکار آشنائی  
 بگذشتش چو پای در گل  
 از جبر وصال آنچه بگذشت  
 نازان تبسم دلاویز  
 آخر میان حجاب برخاست  
 و عشق دل زبان یکی شد  
 میان وفا و سر گرفتند  
 از دیده بدیده را گفتند  
 ماند نه بقامت نهالین  
 بر بستر لاله مست خفتند  
 کردند چو گل لعیش بارین  
 مهتاب شکوفه همین خیز

گفتا که بر یک این میایان  
 بروند کلف از عبارت  
 شد چشم چشم دل این  
 بر یک کلمه زاری ز جانی  
 انداختنش چو در و در  
 مد فکر و خیال آنچه بگذشت  
 کردند یک دگر شکر  
 وز روی دوی نقاب خفا  
 تن باین دجان بجان یکی شد  
 چون چنبره و شعله در گرفتند  
 در سینه بسینه با گفتند  
 بر بستر گل غنچه بالین  
 از گنجست گل نثار گفتند  
 صد جلوه حبله نگارین  
 سیاره پیاله طرب ریز

نظمی که در این کتاب است  
 در این کتاب است که در این کتاب است  
 در این کتاب است که در این کتاب است  
 در این کتاب است که در این کتاب است

در این کتاب است که در این کتاب است  
 در این کتاب است که در این کتاب است  
 در این کتاب است که در این کتاب است  
 در این کتاب است که در این کتاب است

در این کتاب است که در این کتاب است  
 در این کتاب است که در این کتاب است  
 در این کتاب است که در این کتاب است  
 در این کتاب است که در این کتاب است

در این کتاب است که در این کتاب است  
 در این کتاب است که در این کتاب است  
 در این کتاب است که در این کتاب است  
 در این کتاب است که در این کتاب است

در این کتاب است که در این کتاب است  
 در این کتاب است که در این کتاب است  
 در این کتاب است که در این کتاب است  
 در این کتاب است که در این کتاب است



چندین سال است که از این شهر دور شده ام  
 و این شهر را از دور می بینم و این شهر را  
 از دور می بینم و این شهر را از دور می بینم  
 و این شهر را از دور می بینم و این شهر را  
 از دور می بینم و این شهر را از دور می بینم

آه خست از دمار تل هم از نقش فلک بخت افتاد آمد بدرد من بصد جوش گفت ای بتور روزگار نازان این تفرقه بر تو اندکی نیست بر بخت در گرم کشادش سامان دیگر هم اندرین ساز مردانه به ساز ره گرسبست از غریبه تلخ کام بر بخت	بنمود ز راست در دغل هم وزیر یو عدد و بخت افتاد از طعن زمانه پنبه در گوش اکلیل طراز سر سرازان ناموس من جز تو کی نیست هم شکر و هم خزینه وادش گشتند بر روزگار مباد عربش بجه ره سفر بست چون در بخت تمام بر بخت
--	--

چندین سال است که از این شهر دور شده ام  
 و این شهر را از دور می بینم و این شهر را  
 از دور می بینم و این شهر را از دور می بینم  
 و این شهر را از دور می بینم و این شهر را  
 از دور می بینم و این شهر را از دور می بینم

روز که برویت مناظر بر عین گل طرب بکفت بود سبب انطرات سعد منظر	طالع به سجود بود و ظاهر خوشید بجان شرف بود دولت بکین زاید انور
---	--

چندین سال است که از این شهر دور شده ام  
 و این شهر را از دور می بینم و این شهر را  
 از دور می بینم و این شهر را از دور می بینم  
 و این شهر را از دور می بینم و این شهر را  
 از دور می بینم و این شهر را از دور می بینم

چندین سال است که از این شهر دور شده ام  
 و این شهر را از دور می بینم و این شهر را  
 از دور می بینم و این شهر را از دور می بینم  
 و این شهر را از دور می بینم و این شهر را  
 از دور می بینم و این شهر را از دور می بینم

چندین سال است که از این شهر دور شده ام  
 و این شهر را از دور می بینم و این شهر را  
 از دور می بینم و این شهر را از دور می بینم  
 و این شهر را از دور می بینم و این شهر را  
 از دور می بینم و این شهر را از دور می بینم

چندین سال است که از این شهر دور شده ام  
 و این شهر را از دور می بینم و این شهر را  
 از دور می بینم و این شهر را از دور می بینم  
 و این شهر را از دور می بینم و این شهر را  
 از دور می بینم و این شهر را از دور می بینم



دولت تو جهان بجز تو نیست  
هری بدی بمان بجز تو نیست  
دولت تو جهان بجز تو نیست  
هری بدی بمان بجز تو نیست  
دولت تو جهان بجز تو نیست  
هری بدی بمان بجز تو نیست

سیرون هموم و درون  
هم دست ستاره و غل باز  
صد شیش ترش به سومیانی  
شورابه بگشت کففت  
ماو تو زیگ کل و ریگ آب  
باشد چو پدر بجوش سینه  
از شعله باز س زانه  
کو خجست کشد باین دراز  
گر ماند و گر نماند سهل است  
از برد و پند و کس نر خجست  
کس به بیان چه اختیار  
بختم سوی شست و نمون بود  
شیر مرده شقایق جنو خم  
در کاسه چراغ مرده افروخت  
در چشم من بجای خورید

پیدا همه صلح و در زمان جنگ  
هم ای زمانه رنسون ساز  
صد تیر گیش بروشانی  
صد شعله در خطه نهفته  
گفت ای بغوغ لعل شبت  
دانی که برادر میسینه  
بود آنچه گشت در میان  
کی بود کمان کس بیاد  
اندیشه ملک مال و جبل است  
آجا که خرد عیار سجد  
و آنم که بدست فرعه کاست  
گشتگی من از جنون بود  
سود از دماغ شد به دهم  
بازم خرد فسرده افروخت  
امروز زیگ شنان لیدند

دولت تو جهان بجز تو نیست  
هری بدی بمان بجز تو نیست  
دولت تو جهان بجز تو نیست  
هری بدی بمان بجز تو نیست  
دولت تو جهان بجز تو نیست  
هری بدی بمان بجز تو نیست

دولت تو جهان بجز تو نیست  
هری بدی بمان بجز تو نیست  
دولت تو جهان بجز تو نیست  
هری بدی بمان بجز تو نیست  
دولت تو جهان بجز تو نیست  
هری بدی بمان بجز تو نیست

دولت تو جهان بجز تو نیست  
هری بدی بمان بجز تو نیست  
دولت تو جهان بجز تو نیست  
هری بدی بمان بجز تو نیست  
دولت تو جهان بجز تو نیست  
هری بدی بمان بجز تو نیست





شد روح نباتی از تن باغ  
خون در رگ ریش گل افروز  
طبع دمی گذشت بیدار  
شد صد گل لعل کمر باغ  
در باغ شکسته ازین آب  
دوران بنراج ناتوانان  
هر لاله بیا و خاک سبزه  
ز دود خزان نفس ستان  
بگرفت بوج گل ز سرو  
گلها بنمود و در جوی  
بی برگ درخت ماند هر سو  
از غم دل مرغ کرد افکار  
با این خون که در رگ است  
از برگ نماند جز بخار  
گردید چمن به بلبان گیسو

بر سینه بر سوخت صد داغ  
سودا باغ طبع فسر  
ز دود خزان در خشک چون مرگ  
گل خنده لاله زعفران یز  
چون گرد و غبار و می هوا  
پیران بهار جان گردان  
هر گل بد باغ غنچه رنگ  
نیو فرزند دشت گلستان  
شکست نگار لاجورد  
همچون نرگس بناتوان  
چون بر این بر من بر جو  
بر سینه غنچه ناخن خار  
گل ایرقان دوید و رفته  
ز سبزه نماند جز غبار  
بشکست ز دود خزان گیسو

بسیار از این بیتها در این کتاب است  
بسیار از این بیتها در این کتاب است  
بسیار از این بیتها در این کتاب است

از این بیتها در این کتاب است  
از این بیتها در این کتاب است  
از این بیتها در این کتاب است

بسیار از این بیتها در این کتاب است  
بسیار از این بیتها در این کتاب است  
بسیار از این بیتها در این کتاب است

ماخذ تالیف  
بسیار از این بیتها در این کتاب است  
بسیار از این بیتها در این کتاب است  
بسیار از این بیتها در این کتاب است







این گفت و در گفت و پرسید  
 در دیدن و دست و پا و  
 طبع و روش سلامت افتاد  
 بغض انداخته است و  
 هر موی از پستانش  
 در سینه نفس در پیش  
 گفت از این آتشین قاتی  
 پیچیده باه نغم جان  
 به عیاست از درد و

از رحمت جان دهن گدازم  
 گفتا من این چه بیوفایی  
 تو بگذری و مرا گذاری  
 ما تو دو تن به نیم جانی  
 اکنون که برقتت نیاید  
 ای گرم رو وفا بدیش  
 بر تو نکند گرانیم رو  
 در زانکه مرا تو خود گذار  
 گفتا ز تو دارم محالست  
 گر بگذستم از وصالست  
 در یاب که عشق تنگ بستی  
 چون مغر تو گشت پرده را  
 چون چشم تو راستین گاه  
 افرو و مرا به هیچ باب  
 چون دیده ز صحت تو نیم

تو دیر جان که من گدازم  
 باز این چه کفر جدایی است  
 اینست ظیلق و دستدار  
 بر خوشی جان من در بانم  
 تنها بگذاریم نه سازست  
 داری سفر دراز و پیش  
 خود بار خودم درین کاچو  
 من چون بگذارمست زیار  
 بجز من و تو چه احتمالست  
 بس یار رفیق من خیالت  
 فی شیوه کالبد پرستیست  
 خود گو که به پوست چیت کار  
 پاک مزده هر دو سنگ راه  
 زین وصل و فراق جز حجابی  
 دقتیست که معینت پرستم

از زلف لعل جان غیر  
 سبیل رخسار این بزم  
 در سحر دهن پر گیسو  
 ای سلی بخت به عذار من  
 شد گلشن ز بختش زار من  
 بخت بیگونی بدامن افتد  
 زلف زلفش گردان افتد  
 بایستد که گردان افتد  
 آغشت خون دل و جگر را  
 آلوده لعلش ترا  
 آلوده خون غمان بار آور  
 زین غم زین غم که چو  
 زین غم زین غم که چو

زلف زلفش گردان افتد  
 بایستد که گردان افتد  
 آغشت خون دل و جگر را  
 آلوده لعلش ترا  
 آلوده خون غمان بار آور  
 زین غم زین غم که چو  
 زین غم زین غم که چو

[illegible]



بنشست بهمان بسوگاری  
شوق زین و آسمان فاخت  
شوق زین و آسمان فاخت  
شوق زین و آسمان فاخت  
شوق زین و آسمان فاخت  
شوق زین و آسمان فاخت  
شوق زین و آسمان فاخت  
شوق زین و آسمان فاخت  
شوق زین و آسمان فاخت  
شوق زین و آسمان فاخت

خاکسترشان بآب شراد  
باشد همه جا و آتش و آب  
کاید و نوشیم و نوش بر دوش  
این با ده برین و جان گولا  
از عشق بدایت و نهایت  
هنگامه دهر فی خسل بود  
داد و دوش چنانکه خوا  
هم جو عقل و هوش در سر  
در دی همه آرزو پرستان  
بی زخمه نوای عشق بیخاست  
عالم عالم جهان جهان عشق  
در عیش نماز هیچ باقی  
آبستن فتنه شد زمانه  
کین روز با هم غم فروشد  
صد فتنه زمان زمان بچشید

باو کی بشعله یال و پرداد  
عاشق ز کشا کشن جگر تاب  
گشتند دو جان چنان هم آغو  
عشقست نهان آشکارا  
اینست گمرا کند ساریت  
تا دور فلک بکام تل بود  
راه درویشی نصبت نه گاهی  
هم شاه عشق و شوق و بر  
دوران ز نشاط بود و ستا  
از بر برگ ریشی بی کم و کاست  
در دل همه عشق و بر زبان عشق  
می آینه دار روی ساقی  
چون رفت ز عالم آن یگا  
بس بر سینه در گلو شد  
از اتم او جهان بچشید

از نیک ز روز خود بسیدید  
شد شیش با ده چشمه نعل  
افشاده شراب در غوانی  
ساقی بگرفت خولفتانی  
ز آتش که باد سر و بر سر  
از نیک ز روز خود بسیدید  
شد شیش با ده چشمه نعل  
افشاده شراب در غوانی  
ساقی بگرفت خولفتانی  
ز آتش که باد سر و بر سر

از نیک ز روز خود بسیدید  
شد شیش با ده چشمه نعل  
افشاده شراب در غوانی  
ساقی بگرفت خولفتانی  
ز آتش که باد سر و بر سر  
از نیک ز روز خود بسیدید  
شد شیش با ده چشمه نعل  
افشاده شراب در غوانی  
ساقی بگرفت خولفتانی  
ز آتش که باد سر و بر سر

از نیک ز روز خود بسیدید  
شد شیش با ده چشمه نعل  
افشاده شراب در غوانی  
ساقی بگرفت خولفتانی  
ز آتش که باد سر و بر سر  
از نیک ز روز خود بسیدید  
شد شیش با ده چشمه نعل  
افشاده شراب در غوانی  
ساقی بگرفت خولفتانی  
ز آتش که باد سر و بر سر

بر گوش مرغان این چمن که دل بر گلهای بی  
بقایه بند نه و به پرواز بلند بال همت کشانند

بر رخسار جهان حکمش  
سپهری فنا چو رنگ بر باد  
بر لوح عدم خط وجود من  
بر هیچ پیچ خویشتن را  
بر باد هزار ازین فسانه  
سپهر بقا مجرای نین قان  
درین باد گره ز کار کشاد  
آئینه بیار و عکس درین  
صف نیست حسا این چمن گاه  
چیدره بین بصدش مار  
در خنجره خشک نهفتست  
صدرا شیر و ترنج این باغ  
کا قبال رساند ما آب بت

نیامنی ازین جهان قدمش  
کو خشت سپهر و هم بنیاد  
چون پیکر سیاهست بودش  
به چشت بین تو و کهن را  
بر واد بعد فسون زیانه  
نیز رنگ فناست پرده شکار  
گر و درون گریخت بستر بر باد  
عکس است جهان موج سبزه  
در موجی است خط و ستاره و ماه  
بگریز روی این چمن را  
با غش که چمن شکفته است  
سودا تو گریه بر نمدا  
این فیه گریه است مهر و آفتاب

این چمن را که در این جهان  
چون پیکر سیاهست بودش  
بر واد بعد فسون زیانه  
نیز رنگ فناست پرده شکار  
گر و درون گریخت بستر بر باد  
عکس است جهان موج سبزه  
در موجی است خط و ستاره و ماه  
بگریز روی این چمن را  
با غش که چمن شکفته است  
سودا تو گریه بر نمدا  
این فیه گریه است مهر و آفتاب

این چمن را که در این جهان  
چون پیکر سیاهست بودش  
بر واد بعد فسون زیانه  
نیز رنگ فناست پرده شکار  
گر و درون گریخت بستر بر باد  
عکس است جهان موج سبزه  
در موجی است خط و ستاره و ماه  
بگریز روی این چمن را  
با غش که چمن شکفته است  
سودا تو گریه بر نمدا  
این فیه گریه است مهر و آفتاب

این چمن را که در این جهان  
چون پیکر سیاهست بودش  
بر واد بعد فسون زیانه  
نیز رنگ فناست پرده شکار  
گر و درون گریخت بستر بر باد  
عکس است جهان موج سبزه  
در موجی است خط و ستاره و ماه  
بگریز روی این چمن را  
با غش که چمن شکفته است  
سودا تو گریه بر نمدا  
این فیه گریه است مهر و آفتاب

محل بجزایر است  
بر کوه نیست  
از جهت خورشید  
چون مسیح میان دین تنه  
صداد صیای دین تنه  
از جهت خورشید  
چون مسیح میان دین تنه  
صداد صیای دین تنه

زهرست همه زمره را و	سایک نیست در سرش
طوفان بلاست و زهرش	تا چند قنایند بودن
بر هیچ نظاره بند بودن	این نقش بجز خط فنا نیست
لبستکی بسیا حمیت	این بزرگ ریشست
صد کوه بپای خویش بسته	نوا بلد بپای کاروان تیر
بر خیز ازین کوه بر خیز	مگذارشان ره روان
در راه گیر کاروان را	بر ساز صدی که کاروان نیست
هان و که هنوز میتوان نیست	صد قافله غول در میان
در خواب شوخه خوابان	شبگیر بلند کاروان بین
دین قافله پیش پس دان	اندیشه ز راه خود کن
در راه رفیق خود خرد کن	این قافله راه پیش و پس
با خود نه صدی و فی جبرین است	محل هواسپرده بگذر
زین بادیه خاک خورده بگذر	تهناره و اگر چه مو من نیست
بس انهای راهنری است	انا که برین خیل گاهند
وستانان در صیبا اند	

از جهت خورشید  
چون مسیح میان دین تنه  
صداد صیای دین تنه  
از جهت خورشید  
چون مسیح میان دین تنه  
صداد صیای دین تنه

از جهت خورشید  
چون مسیح میان دین تنه  
صداد صیای دین تنه  
از جهت خورشید  
چون مسیح میان دین تنه  
صداد صیای دین تنه

از جهت خورشید  
چون مسیح میان دین تنه  
صداد صیای دین تنه  
از جهت خورشید  
چون مسیح میان دین تنه  
صداد صیای دین تنه

صد خوشه زنده بزرگ بر فرت  
این باغ که آه سبیل است  
هر گل که به باغ روزگار  
بر سر و کمر بگری تصب کوش  
بسیار شمع شگفته در سربش  
هر نوش گل اسیر نیش است  
در خشک رگ تو خون مرده  
تو کاغذ و باد و سر سبز باد  
گره زدن که طاسگون چو است  
دارند جهانیان نگه دو  
چون دید که آرد گشت اجسا  
نی نی که سپهر فتنه پرور  
بر دور فلک منه مدای  
کافیت زنجیر بصد شگنی  
این در سیه که پیش دار

در بنم خون جو کند عرق  
حسرت گل و ناله بلیل است  
چون شعله ببار استوار  
یابی بنال نیل بهم دوش  
چون شاخ شکسته مرده  
هر سبز خطی بخون خویش  
چون آب بطبع دبی فتنه  
آبت بچراغ و راه بر باد  
بر روی شراب آسیا نیست  
از گروش او چه کند دم و دم  
آن آفریده چرخ خاک بر باد  
خاک تر عالمست و در گرد  
کمر نیل فنامست موجد  
دین طول امل منار بر  
ازد و دماغ خویش دار

در بنم خون جو کند عرق  
حسرت گل و ناله بلیل است  
چون شعله ببار استوار  
یابی بنال نیل بهم دوش  
چون شاخ شکسته مرده  
هر سبز خطی بخون خویش  
چون آب بطبع دبی فتنه  
آبت بچراغ و راه بر باد  
بر روی شراب آسیا نیست  
از گروش او چه کند دم و دم  
آن آفریده چرخ خاک بر باد  
خاک تر عالمست و در گرد  
کمر نیل فنامست موجد  
دین طول امل منار بر  
ازد و دماغ خویش دار

بیغوله دیو و دیو سارست  
دارند سافران این راه  
در لقمه زینت بیغوله  
آینه تیار از غار  
چون جامه کاغذین برون  
تو چه بر کس که به خیل  
ترکیب تو میرود به خیل  
شکاف بدقت یابی  
کامیست حیات بی  
دوستی اشتاب از خیال  
موسم ترا خیال تو  
گلش پری اهل روان  
درد و فدا سبک فغان  
درد و فدا سبک فغان

در بنم خون جو کند عرق  
حسرت گل و ناله بلیل است  
چون شعله ببار استوار  
یابی بنال نیل بهم دوش  
چون شاخ شکسته مرده  
هر سبز خطی بخون خویش  
چون آب بطبع دبی فتنه  
آبت بچراغ و راه بر باد  
بر روی شراب آسیا نیست  
از گروش او چه کند دم و دم  
آن آفریده چرخ خاک بر باد  
خاک تر عالمست و در گرد  
کمر نیل فنامست موجد  
دین طول امل منار بر  
ازد و دماغ خویش دار

در بنم خون جو کند عرق  
حسرت گل و ناله بلیل است  
چون شعله ببار استوار  
یابی بنال نیل بهم دوش  
چون شاخ شکسته مرده  
هر سبز خطی بخون خویش  
چون آب بطبع دبی فتنه  
آبت بچراغ و راه بر باد  
بر روی شراب آسیا نیست  
از گروش او چه کند دم و دم  
آن آفریده چرخ خاک بر باد  
خاک تر عالمست و در گرد  
کمر نیل فنامست موجد  
دین طول امل منار بر  
ازد و دماغ خویش دار





آنم که بسحر کاری شرف  
افشاند هزار درنا یاب  
از کون معاینم نظم کن  
این دوده شمع افشاست  
گل گرده بهار بخیزد زخم  
داوم بشب خیال سرگم  
هر صبح که از سخن شد مست  
خوشید گوشت اندرین کاس  
روح نفیس بساط روان  
سیر خجسته زخوده کاری شرف  
هر صبح در می زیتقرار  
گرمی زدم سحر گر فرستم  
هر صبح ز فیض باد شفا  
در واز که صبح بر زخم باز  
دست بخنم ز دل علی بند

از شعله تراش کرده ام بر  
درد من موج و جیب گرد آ  
زمین گنج بمفلسان خبر کن  
سیاره آسمان نقابت  
افروخت چراغ بی دفاعم  
و از نور صد و معانی آن  
دروهن آسمان روم دست  
من بودم و صبح هر و بیدار  
کلمه ز شاکت پای کوبان  
از صبح استاره و ز من جوت  
بر باد صبا ز دم غمار  
و زالتش فکر در گرسقم  
من بودم و باد و جگای  
کلمه ز شکاف پرتو انداز  
پای آفتاب از جگر حنا بند

۱۳۴  
کمر در زمین ببلند  
تجربین بکار از  
در آنجا بپوش  
چون شعله بر آید  
زین میوه نانو که در  
برین طرز از دور  
در آنجا که میوه  
را از آنجا که میوه  
نظر بکنند و دست  
نظر بکنند و دست

[illegible]

کودکی هفته بر سر کس  
نمیخست بخون دل طری  
کوشش اگر کنند این  
ناب بچ شد از این  
بادیه اگر کند این  
بگرددان بر قصد روان  
دوم ازین نواد افان  
ای عشاق

[illegible]

گوداب نالک بیزیر چوش خوریت زار خورگرم بون  
 زار بون بون پیچیدم این دم سبک  
 نالوس کلید



زمین پرده که نسج آسمان یافت  
 این نامه که عشق بر زبان  
 سن با ده مستکار نهوشم  
 با این قف آتش درون  
 از قافله آت نم در آست  
 ایزد به باد دست کارم  
 صد بیل مست نغمه گرفت  
 پرسته ام معالنه بکر  
 زمین پیش که سکه ام بخون  
 اکنون که شد مغم العیش  
 تا نقش شناسن اسام  
 در و در تو خسر و یگان  
 بزمن نسیم طبع گل خیز  
 من خنده شکم که جام باه  
 از هم من محبت جبهه کش اثر

تحت تو طر از جادوان یافت  
 طغرای ترا با آسمان برد  
 عیسم نبود اگر بچوشم  
 صد جوش ز غم بگرم خونه  
 معذورم اگر گفته صد  
 گزوده ایزدی شمارم  
 گز هند گل عراق بر سقا  
 در گنج طبع و دلی فکر  
 فیضی قسم نگین من بود  
 فیاضیم از محیط فیاض  
 زمینیان بد نقش و شنام  
 چیدم گل سخت از زیانه  
 جام ز من نشا طیر ز  
 ساقی چه مراحلی استاده  
 روزم خوش و روزگار خوشتر

این نامه که عشق بر زبان  
 سن با ده مستکار نهوشم  
 با این قف آتش درون  
 از قافله آت نم در آست  
 ایزد به باد دست کارم  
 صد بیل مست نغمه گرفت  
 پرسته ام معالنه بکر  
 زمین پیش که سکه ام بخون  
 اکنون که شد مغم العیش  
 تا نقش شناسن اسام  
 در و در تو خسر و یگان  
 بزمن نسیم طبع گل خیز  
 من خنده شکم که جام باه  
 از هم من محبت جبهه کش اثر

این چو شمع تنگ شد عظیم  
 در غم نبود درستان  
 چو شمع از خود بیرون  
 در خاک من آسمان زند

این نامه که عشق بر زبان  
 سن با ده مستکار نهوشم  
 با این قف آتش درون  
 از قافله آت نم در آست  
 ایزد به باد دست کارم  
 صد بیل مست نغمه گرفت  
 پرسته ام معالنه بکر  
 زمین پیش که سکه ام بخون  
 اکنون که شد مغم العیش  
 تا نقش شناسن اسام  
 در و در تو خسر و یگان  
 بزمن نسیم طبع گل خیز  
 من خنده شکم که جام باه  
 از هم من محبت جبهه کش اثر

در راه زندگ  
 تا قافله زمین  
 دادم به باطل کاروان  
 کین میج گریه باطل افتاد  
 سده دیده بوطره دل افتاد  
 لیک قلم درین بهاران  
 شد قلم از کوه گل اران  
 غنایم







۱۲۲

این سگ نشان یک کور  
مردا خواران با کور  
با کس دزد کار ماندم

در یزد بینه خوار ماندم  
با کس دزد کار ماندم  
در یزد بینه خوار ماندم

چون از نفس من این کفن ناز  
در یزد بینه خوار ماندم  
با کس دزد کار ماندم

چون از نفس من این کفن ناز  
در یزد بینه خوار ماندم  
با کس دزد کار ماندم

مستی زندهش طباخچر  
چون آتش من کشته خورش  
شعله چه زنده دم از ثریا  
در دست خسان کفتم ستم  
تا شاک ره چمن خرامان  
سیراب دلی بخون مرده  
نیز گنگ منون عشق بازان  
در طرز فسانه بیس منون  
در چشمه خامه روی شسته  
چون بخت نهفته در تنک  
بازیچه شمار و این معانی  
کی این گره از خسان شویم  
این کار دست کار نیست  
پیشانی شیرا چه خارند  
لنمت خور و دودمان قدیم

گر بد گهری کشد دم طعن  
این سرو و مان آتشین کیش  
جویی چه کند بقیع رویا  
تا این گل تاز نقش سبزه  
شسته خست چشم حدیث گامان  
حشویه صدر گنفسر و ده  
اینست طلسم جان گذار  
ایکخته ام گل حسنون را  
صدنگ گلی بهار رسته  
منیش بلقط برده صد صبر  
تاوان که کند فسانه خوانی  
ایزد چو نهفت در دلم راز  
کس تا قدم سلوک نمیشیت  
رو به نشان بهن چه دارند  
من سیر نظر ز خوان قدیم

گر بد گهری کشد دم طعن  
این سرو و مان آتشین کیش  
جویی چه کند بقیع رویا  
تا این گل تاز نقش سبزه  
شسته خست چشم حدیث گامان  
حشویه صدر گنفسر و ده  
اینست طلسم جان گذار  
ایکخته ام گل حسنون را  
صدنگ گلی بهار رسته  
منیش بلقط برده صد صبر  
تاوان که کند فسانه خوانی  
ایزد چو نهفت در دلم راز  
کس تا قدم سلوک نمیشیت  
رو به نشان بهن چه دارند  
من سیر نظر ز خوان قدیم

چون از نفس من این کفن ناز  
در یزد بینه خوار ماندم  
با کس دزد کار ماندم  
چون از نفس من این کفن ناز  
در یزد بینه خوار ماندم  
با کس دزد کار ماندم

صد طرز زدن صاحبان  
آنانکه به نبط مالک نشسته  
وای ز زانیان افکنده  
من ز دزدان افکنده  
وای ز زانیان افکنده  
من ز دزدان افکنده  
وای ز زانیان افکنده  
من ز دزدان افکنده



آن به که فسانه در نور و زان پیش که خود فسانه گردد

ای سوخته ضبط این نفس کن  
بس کن ز حدیث عشق بس کن

مقدمه

## خاتمه الطبع

احمد سد و المند که نسخه مشنوی بلد من فارس

از تصنیف ملا فیضی فیاضی حسب

فرمایش تاجربا و قاجار محمد علی

خان و الاشان در مطبع

اسدی با اهتمام

رونق طبع

یافت

قوت



ف ۲۲ ن  
ن ۳

۸۹۱۵۵

This book was taken from the Library  
on the date last stamped, A fine of  
1 anna will be charged for each  
day the book is kept over time.

ف ۸۹۱۵۱۵۵	فلم لن
۵ ۳۴	ن لم
نلدو من فارسی	